

می‌رسد در شهر نسیف تولد یافت و در بخارا تحصیل علوم کرد. سوزنی از شاعران معروف قرن ششم و در ردیف گویندگان دیگر ماوراء النهر و خراسان رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و رضی الدین نیشابوری و عمیق بخارائی و شمس طبسی از مداحان ملوک خانیه یا افراسیابیه آن سامان و نیز ستایشگر بزرگان و وزیران آنجا و خانواده های بزرگ مانند خاندان آل برهان بود.

شعر سوزنی سر تا سر ب صفت سادگی و روانی متصف است. از خصایص سوزنی هزل است و همانطور که در جوانی از زندگی ناشایست خودداری نکرده در سخن نیز بسا از حدود عفت بیرون رفته ولی از لحاظ مهارت نشان داده است. اشعاری مانند این :

در این جهان که سرای غمست و تاسه و قاب

چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب

گواهی میدهد که عیش و نوش این جهان او را خوشبخت نکرده و غبار غم را از

صفحه دلش نسترده .

در ضمن اشعارش گاهی ما را بکسب هنر دعوت میکند و میگوید :

اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای

ور عیب و عار بی هنری بر کنار باش

وفات سوزنی را ۵۶۹ نوشته اند .

عبدالواسع جبلی - عبدالواسع جبلی از غرچستان بود و بهمین جهت او را جبلی

نامیده اند. قصاید و غزلیات ساخته و بیشتر از معانی صنایع و بدایع لفظیه را پرداخته ذوالاعتین بود و اشعار ملمع نیز خوب میگفت :

طغرل تکین محمد را که در ۴۹۰ بنخوارزم استیلا جست با سلطان سنجر سلجوقی

و بهر شاه غزنوی مدح کرد. وفات او را ۵۵۵ نوشته اند در هر صورت بفحوای قصاید

خودش بسال ۵۴۴ زنده بوده .

عبدالواسع نیز مانند همکاران و همشعراؤان خود که نظر دقیق و قلب رقیق دارند و
ستمکاریها و کوتاه نظریهای بشر آنان را سخت میازرد از خیانت ابنای زمان و خواری
دانشمندان بدینگونه نوان و نالانست .

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفاء
شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه
گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
هر عاقلی بزاویه مانده ممتحن
با یکدیگر کنند همی کبر هر گروه
هرگز بسوی کبر نتابد همی عنان
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتست
آمد تصیب من ز همه مردمان دو چیز

وز هر دو نام ماند جو سیمرخ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
زین عالم نپره و گردون بی وفا
هر فاضلی بداهیه گشته مبتلا
آگاه نه کزان نتوان یافت کبریا
هرک آیت نخست نخواند از اهلای
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
از دشمنان حصومت و از دوستان ریا

مختاری غزنوی - سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی نیز از قصیده

گویان قرن ششم بشمار است بدریار ارسلان شاه بن کرمانشاه (۴۹۴-۵۳۶) صاحب
کرمان و سلطان ابراهیم مسعود (۴۵۱-۴۸۱) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) از سلاطین
غزنوی انتساب داشت و آنان را مدح میگرد غیر از قصیده در اقسام دیگر شعر هم دست
داشت و ترجیع بندهای خوب میساخت . يك مثنوی داستانی نیز بنام شهریار نامه بدو
منسوبست و در آن اقتفاء با استاد فر دوسی نموده و در نظم آن سه سال رنج برده و نام مسعود
ابراهیم را آورده و گفته :

سه سال اندرین رنج برداشتم
گل باغ و بوستان محمود شاه

سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
جهانجوی بخشنده مسعود شاه

وفات مختاری در غزنه گویا بسال ۵۵۴ اتفاق افتاد .

قصاید مختاری معمولاً متین و شیوا و موزون و متناسب است و نشان میدهد که
شاعر با قریحه نقاد و خاطر و قاد کلمات و ترکیبات را نیک منجیده . ابیاتی از قصیده ای
که در مدح مسعود سعد سروده شاهد این د عوی تواند بود :

بر اهل سخن تنگ گشت میدان
وز جای بشد طبع هر سخندان

ور گشت و حیران	هر طبع که بر سحر بود قادر
فکرت بکشد سر همی ز فرمان	خاطر نبرد پی همی بمعنی
زی خاطر مسعود سعد سلمان	چون جزو بکل باز شد معانی
سردقتر خوان گستران میدان	مخدوم سخن پروران مجلس
خورشید کمال از ره گریبان	آن چرخ که هر صبحدم برآرد
در فخر سر افزا تر ز کیوان	تیر از قلم تیر قامت او
سحر سخنش ناپدید پایسان	ابس هنرش ناپدید گوشه
شعرش گل و طبعش هزارستان	در باغ بهار تنسای خسرو

باین سیمای ظاهر شعر مختاری چنانکه از مثال فوق پیداست فرق اساسی از شاعران قصیده سرای عصر نشان نمی دهد باز در لحن و آهنگ و بعضی مضامین مانند تشبیه شاعر به چرخ و ظهور او و اثر فریحه او به خورشید و نظایر آن کمی تازگی و تصرف پیداست .

مختاری در وصف طبیعت و تشبیهات فنی و لطف قیاس نیز اشعاری ساخته و هنرنمایی کرده از آن جمله در یکی از قصایدش این ابیات لطیف آمده :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان	شخ قل باقوت شد ز لاله نعمان
ابر کهر های گل بسفت همانا	خورده الماس گشت قطره باران
حوض ز نیل و فرو چمن ز گل سرخ	کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل	باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
آهو از بسکه بر ریاحین غلطید	سبز و سنبل چردهم از کنف روان
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید	بر گک شکوفه زیاد تخت سلیمان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل	چون زینفشه بدید حالت برهان
شبهه کباب زعفران چرد از کوه	روز همه روز از آن بگردد خندان
چون شبهی داشت مرغدار بدریا	لاله بر اطراف او برست چو مرجان
گوئی در پیش آفتاب نهادند	آینه سایهای بر کک درختان

در این وصف نیز تشبیهات و لطیفه های نادری نظیر مضمون بیت اخیر بکار رفته

که نسبت بمعمول نازکی دارد و شاید از ابتکارات طبع خود شاعر باشد.

عمیق بخارائی - شهاب‌الدین عمیق بخارائی در اواسط قرن پنجم تولد یافت.

در بلاد ماوراءالنهر شهر داشت در مدح ابوالحسن شمس الملک نصر از ملوک افراسیابیه یا ایلك خانیان (۴۶۰-۴۷۲) قصاید ساخت و مخصوصاً بدریاز خضر خان از شاهان همان سلسله تقرب پیدا نمود و لقب امیر الشعرائی یافت عمر طویل کرد و در حدود ۵۲۴ دچار ضعفی شد و چنانچه در آنسال سلطان سنجر بواسطه فوت دختر خود او را برای سوگواری و مرثیه گفتن احضار نمود و او از ضعف پیری رفتن نتوانست. در نمودن ضعف خود این ابیات را که در صنعت اغراق و تشبیه مشروط نازک کاری نظیرش در اشعارش کماست برود:

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر مرآب و آتش را مکان ممکن بود موئی

من آن مویم که هم طوفان و دوزخ در میان دارد

اگر با مور و با موئی شب و روزی شوم همسر

نه مور از من خیر یابد نه موی از من نشان دارد

بچشم مور در کنج ز بس زاری و بس سستی

اگر خواهد مرا موری بمو اندر نهان دارد

از اشعار خوب عمیق قصیده ایست که در مدح ابوالحسن شمس الملک نصر

است که ابیات ذیل از آنست:

کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار

خیر ای بت بهستی آن جام می بیار

فرقست بقرق است همه دشت و کوهسار

نقش خورنق است همه باغ و بوستان

وان چون نگار خانه مانی پراز نگار

وین چون بهار خانه چین پرز نقش چین

وین پرده موشح گلهای کامکار

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر

وان چون بساط خلد پراز عنبرین نثار

این چون عذار حور پراز کوهری سرشک

و ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار

کلبن عروس وار بیار است خویشتن

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
 گمنام لعبت‌ان بهستی شدند باز
 گویی که جامهای عقیقت پر عقار
 آراسته بد رو گوهر گوش و گوشوار
 این چندبیت قدرت و صف و صنعت تر کیب کلمات موزون و هنر تشبیهات لطیف
 را چنانچه فن قصیده سرائی در آن زمان اقتضای کرد بخوبی نمودار میسازد. بطور کلی
 این شاعر شعر شیرین و روان و گاهی سوزناک سروده و قطعات مؤثر از او باقیست. از شعرای
 معاصر از انوری او را استاد سخن نامیده و رشید و طواط بقول او استشهاد کرده است
 در صحبت از عمیق نباید فراموش کرد که وی در شعر مویه و مرثیه استاد بوده و این
 طرز را با کمال مهارت بکار برده است برای نمونه دو بیت ذیل از آنچه بمناسبت مرگ
 دختر سلطان سنجر ساخته است نقل میشود:

هنگام آنکه گل دهد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
 هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر بی آب ماند آن تر کس تازه ارغوان
 وفات عمیق را بسال ۵۴۳ نوشته اند.

گویندگان آذربایجان

آذربایجان در قدیم شامل قطعه بزرگتر از اینککه هست بود و حدود سه هزار
 سال پیش نخستین دولت بزرگ ایران یعنی دولت ماد در آنجا تشکیل یافت. زبان
 مادی نوعی زبان ایرانی و نژاد مادها نیز ایرانی بود. آذربایجان از مراکز عادات
 و رسوم ورین ایرانی شمرده میشود و اخبار فراوان اسلامی و ایرانی که خاورشناس
 امریکائی جکسن آنها را جمع و تألیف نموده زرتشت پیامبر قدیم ایران هم در آذربایجان
 بدنی آمده. آذربایجان همواره پاسبان و نگهبان ایران بوده و در حملات یونان و روم و
 عرب و مغول و ترک و هم در اعصار اخیر سینه خود را برای نگهداری کشور سپر ساخته است
 در تاخت و تاز اسکندر یعنی قرن چهارم پیش از میلاد شهر بان آذربایجان (که
 بتلفظ فارسی آن زمان خشر پاون و بتلفظ یونانیان سانراپا گفته میشد) اترپاتی با
 بتلفظ امروز آذربید نام داشت چنانکه میدانیم آذربید یا نگهبان و سرپرست آتش در

حقیقت يك عنوان دینی زرتشتی و يك نام ایرانیست. اسکندر این شخص را از یاقش که داشت در حکومت خود باقی گذاشت و در واقع آذربایجان استقلال خود را نسبت به بیگانه حفظ کرد و از آن زمان آثر پاتیکان یعنی منسوب با ذربد یا محل آذربد نام گرفت (در تواریخ قدیم مانند تواریخ ارمنی این کلمه آتور پاتیکان ضبط شده) شکل و تلفظ کنونی آذربایجان صورت معرب همان کلمه قدیمی است.

آذربایجان گذشته از آنکه در اعصار پیش از اسلام مرکز تمدن ایرانی بود در قرون اسلامی نیز اهمیت خاصی داشت و نه تنها نهضت های مهم ملی ایرانی از نهضت خرم دینان تا نهضت صفویان از آنجا سر زد بلکه دانشمندان و بزرگان در عالم اسلامی و ادبیات ایرانی از آن سر زمین ظهور کردند و بخصوص گویندگانی پیدا شدند که در سخن فارسی در ردیف اول قرار گرفتند و شهرتی بسزا بهم رسانیدند و اینک از نامیان آنان که در دو قرن مورد بحث ماسخن آرائی کرده اند یعنی خاقانی و مجیر بیلقانی و فلکی شیروانی و نظامی در اینموقع نام برده. در مطالعه اشعار بزرگان دیده میشود که گویندگان این سامان سبکی خاص داشته اند و لغتها و ترکیباتی بکار برده اند که در شاعران خراسان کمتر پیدا توان کرد و چنین مینمایاند که شیوه فارسی بومی است. پیش از ایندوره که در این فصل موضوع بحث است نیز حکما و دانشمندان و شاعران دیگر مانند ابوالحسن بهمنیار مرزبان (متوفی در ۴۵۸) از شاگردان معروف ابوعلی سینا و از حکیمان نامی ایران و محمد بن عبدالله خطیب تبریزی (متوفی در ۵۰۲) و فطران شاعر که شرح حال او گذشته و نظایر آنان در آسمان علم و ادب آذربایجان طلوع کرده بودند و بعد از ایندوره هم دانشمندان و گویندگانی مانند شیخ محمود شبستری و امثال او ظهور کردند که ذکر آنان در این کتاب بیاید.

خاقانی شیروانی - افضل الدین بدیل بن علی خاقانی از سخنگویان نامی و

قصیده سرایان درجه اول ایرانست که در حدود سال ۵۲۰ هجری در شروان تولد یافت. در باب نام خود که بدیل باشد در قطعه ای گوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را بدین دلیل بدر نام من بدیل نهاد

گویان نخست حقایقی لقب داشته پس بمناسبت انساب به خاقان اکبر منوچهر بن

فریدون شیر و انشاء خاقانی تخلص یافت، منوچهر معاصر بسود باسی و یکمین خلیفه عباسی المقتلی بالله (۵۳۰-۵۵۵) اولین تقرب خاقانی بدستیاری ابوالعلاء گنجوی حصول یافت چنانکه ابوالعلاء خود گوید:

چو شاعر شدم بر دمت نزد خاقان
بخاقانیت من لقب بر نهادم

نام پدرش علی بوده و شغل دروگری یا تجاری داشته چنانکه در قصیده ای که در مرثیه امام ناصر اندین ابراهیم با مطلع زیر:

نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی

که همت را ز ناشوئیست از زانو و پیشانی

ساخته سخن را بمدح خویشان کشانده و گوید:

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در قصیده دیگر که با تجدید مطلع در ستایش پدر سروده گوید:

شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی
کازر و اقلید سند عاجز برهان او

نیز در تحفة العراقین گوید:

از سوی پدر دروگر دان

استاد سخن تراش دوران

محل تولد استاد شهر شروان از نواحی آذربایجان بوده در قصیده معروف

شکوئی با مطلع:

موی بر سر ز طالع هنراست

قلم بخت من شکسته سراست

چنین گوید:

هست از آن شهر کابدش شراست

شروان مکن که خاقانی

کاول شرع و آخر بشر است

شهری چرا کنی بدو حرف

مادر خاقانی از خانواده های عیسوی آن سامان بود و مذهب عیسوی نسطوری

سیس اسلام آورد چنانکه در تحفوا العراقین آمده:

گر نه دعوات ما درستی

کارم ز مزاج بد نه رستی

اسلامی و ایزدی نهادش

نسطوری و موبدی نژادش

پس کرده گزین بعقل والهام
بر کیش کشیش دین اسلام
شاعر در کار معیشت تنگدستی داشت و اوایل بر سفره پدر و پس از مرگ او که
تابهنگام وقوع یافت بمعونه مادر که از راه پیشه طباطبخی و جولاہگی و سعی و کوشش
ہیزیست محتاج بود . در اینمعنی در تحفه گوید :

از بر خلائقم سبکبار
بر مسایده علی نجار
و در اشاره بمادر گوید :

ہستم ز پی غذای جان در
طباخ نسب ز سوی مادر
و در قطعہ مؤثری کہ بیاد نوازشهای مادر خطاب بخود سروده چنین گفته :

ای ریزہ روزی تو بودہ
خو کردہ بتنگنای شروان
زیر صلف کسی نرفتنہ
افردہ چو سایہ و نشستنہ
ای باز سپید چند باشی
شرمت ناید کہ چون کبوتر
تا کی چو مسیح بر تو بیند
از ریزش ریمان مادر
با تنگی آب و نان مادر
جز آن خدای و آن مادر
در سایہ دو کدان مادر
محبوس باشیان مادر
روزی خوری از دہان مادر
ای بی پدری نشان مادر

شاعر نہ تنها روزی فراخ نداشت بلکہ در تنگنای شروان دلی شاد نصیبش نبود
و از وجود دوستان مونس نیز محروم بود و در قصیدہ بمطلع :

کار من بالانمیگیرد درین شیب بلا
از این حال چنین یاد میکند .
در مضیق حادثاتم بستہ بند عنا

با کہ گیرم انس کز اہل وفا بی روزیم

روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا

در ہمہ شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست

دوست خود ناممکنست ای کاش بودی آشنا

مر بی و سرپرست عمدہ خاقانی همانا عم او کافی الدین عمر بن عثمان بود کہ
در پزشکی و فلسفہ دست داشت و او را ابادانش و ادب پرورش داد و شاعر در موارد چند از

وی و مهر بانیهای وی یاد میکند و از آن جمله در تحفه گوید :

من فایده جوی و او مفیدم عم بوده مدرس و معیدم
گذشته از عم و تاجار دانشمندان دیگر که خاقانی نزد آنان کسب دانش و
فرهنگ نمود از شاعران زمان ابوالعلاء گنجوی نیز اورا سمت استادی داشت و دختر
خود را با بزرگی داد و چنانکه گذشت او را پدر بار را هنمائی کرد که چه بعد میان استاد
و شاگرد بهم خورد و همدیگر را هجو کردند . با این مقدمات و بشهادت اشعار خودش
عجب نیست که او را مردی فاضل و دانشمند بدانیم چنانکه معاصرینش بتقدم او در
فضل و ادب اعتراف کرده اند و رشید و طواط گوید :

افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر گاه
بدون تردید وی در فنون ادب و فلسفه و علوم دینی و آداب قرآن آزموده و
توانا بوده است و این حقیقت از سخنان خود او نیز پیدا شد .

زندگی شاعر ما بطور کلی توأم با کلامیابی و سرور نبوده در جوانی گرفتار
تنگدستی و در تمام دوره زندگی از داشتن دوستان دوستان قلبی که هنگام غم و اندوه یار
خاطر باشند اندوهگین بود در عهد صباوت از وجود پدر و در بیست و پنجسالگی از
سرپرستی و نوازش عم خود محروم شد و در سال ۵۷۱ یسریست ساله او رشیدالدین ابن
جهان را بدرود گفت و داغ در دل پدر نهاد خود گوید :

در یغ میوه عمرم رشید کز سر پای به بیست سال بر آمد بیک نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
سپس غم مرگ همسر بدردها و غمهای دیگر او افزوده گشت چنانکه گوید:
پسر داشتم چون بلید آفتابی زنا که بتازی مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فرود شد بخاک آن تن دردناکش سپردم
یکی بگر چون دخترش بودم بروشندلی چون سماکش سپردم
بماندم من و مانند عبدالمجیدی ودیعت بیزدان پاکش سپردم

گذشته از اینها شاعر بواسطه آزادگی طبع و خودداری از خدمت کورانه و
عاجزانه دیوانی و میل بمسافرت و رغبت بدیدن اطراف جهان و اوصاف مردمان و مدح

امیران دیگر و بدتر از اینها بحکم سعایت حاسدان خشم معدوحان خود یعنی خاقان اکبر منوچهر و پسر او خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان را نسبت بنخود جلب کرد حتی چند سال پس از بازگشت درباب گردن پیچیدن شاعر از خدمت سلطانی و آزاده روائی او در منظومه شیوائی که جز و غزلیات او بطبع در آمده این بیت را میخوانیم :

گفتی تکنی خدمت سلطان نکم تی يك لحظه فراغت بدو عالم نفروشم
میل بمسافرت و شکایت از شروان در موارد متعدد از سخنش محسوس است
بخصوص شوقی برای زیارت مکه و خراسان داشته و گویا مانعی بعمل میآمده چنانکه
خود گوید :

چه سبب سوی خراسان شدیم نگذارند عندلیبی بگلستان شدیم نگذارند
سرانجام جا ازت سفری گرفته و تادیاری رفت و در آنجا یا بود گذشت و گویا
بحکم فتنه ترکان غز که در خراسان روداده بود و هم مانعت والی ری مجبور بیازگشت
شد ، خود در قصیده شکایت از ری در اینباب آورده :

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا

هم باز پس شوم نکشم من بالای ری
گر بساز رفتیم سوی تبریز اجازت است
شکرانه گویم از طرف پادشاه ری
نیز در قطعه ای گوید :

من به ری عزم خراسان داشتم زانکه جان بود آرزو مندش مرا
والی ری بند بر عزم نهاد نیک دامن گیر شد بندش مرا

و بحکم قرائن در زمان اخستان بن منوچهر در حدود سال ۵۷۰ هجری قمری افتاد
و در آن اوان پنجاه سال داشت چنانکه در ضمن قصیده مؤثر شکایت آمیز خود که مطلع
ان اینست :

فلک کثر و ترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
چنین گوید :

مرا از بعد پنجاه سال اسلام نریبد چون صلیبی مند بر ما

بیشتر شکایت او در زندگی از حسد مردمان و نشناخته شدن قدر و ارزش شاعر است
او را در عمر همه همتی بلند زنده داشته ولی مقامش بس بیشتر از همتش بوده و ازین
تضاد رنج میکشیده چنانکه ازین قطعه پیداست :

نه همت من بیایه راضی است	نه پایه سزای همتم هست
یارب چو ز همت و ز پایه	نگشاید کار و ننگذرد دست
یا پایه چو همتم بر افراز	یا همت من چو پایه کن پست

پس خاقانی گذشته از مسافرت تاری در حدود سال ۵۵۱ بزیارت مکه معظمه ناپل
آمد و در این سفر قصیده‌ای شیوا که نماینده سبک او هم هست در مدح بیت الحرام ساخت
که مطلع آن اینست :

صبح از حمایل فلک آ میخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجرزش
گفته اند این قصیده را که با تجدید مطلع صدونه بیت است خواص مکه بآب
زر نوشتند .

در ضمن قصیده از جمال الدین اصفهانی وزیر صاحب موصل که مکه را تعمیر کرده
بود یاد کرده و گوید :

شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش
همین جمال الدین او را در بازگشت از مکه به بغداد که در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد

و در این سال سلطان محمد سلجوقی بغداد را محاصره کرده بود و خلیفه عباسی المقتدی بالله
گرم مدافعه از شهر بود و بحضور خلیفه معرفی کرد و خلیفه او را معزز داشت و شغل دبیری
فرمود ولی او که از بغداد و بغدادیان رنجیده خاطر بود نپذیرفت و بمیهن خود ایران
برگشت در این مسافرت و مسافرت دومی که باز مکه نمود سبک زندگی و رفتار تازیان
و مشاهدت آثار خرابه ایران باستان در سواحل دجله فکر شاعر را سخت نحر بکند .
و قصیده معروف مداین را بسرود . بطور خلاصه توان گفت خاقانی يك زندگانی
بی آرام و پر رنج دشواری داشت و جهان بمرام او نمی ساخت را و آنگاه بی از مسلك
دینی و اخلاقی میگرد و فو را راستی از مردم میخواست روزگار آسایش و فراغت خاطر
را نمی آورد .

وفات خاقانی در حدود پانصد و نود و پنج در تبریز اتفاق افتاد و در آنجا در مقبره الشعراء که در شمال شهر در کوی سرخاب واقع بود مدفون گردید .

سبك و افکار - خاقانی چنانکه گفتیم از قصیده گویان درجه اول ایرانست و وجود او و نظامی و امثال آنان مینمایاند که گلهای ادب در هر قسمتی از سرزمین ایران خواه خراسان و خواه آذربایجان بخوبی رشد میکند و سبز و تر میگردد و شکوفه و گل میدهند . شعر خاقانی قرص و محکم و از حیث لفظ و معنی غیر عادی و عالی و لطیف است . از مزیت‌های اساسی سخن ادبی یکی آنست که فوق معتاد و معمول باشد یعنی معنی نغزو دقیق که باندیشه هر کس نرسد در قالب لفظ جامع و فصیحی ادا شود و اکثر سرودهای شاعر ما این صنعت را داراست .

شعر خاقانی میرساند که وی در زبان عربی هم مانند فارسی تبحری داشته و بالفاظ و ترکیبات ادبی زبان آنچنان مسلط بوده که هر معنی را بهر شکل که خواسته بیان کرده و مانند فرمانده لایقی که سر بازان جمله در کف فرمان وی باشند در زبان فرمانمائی

در ضمن بیان بین استوار از استخدام اقسام و انواع کلمات و ترکیبات نیندیشیده و از آوردن آیات و امثال و اشارات و کنایات باز نایستاده و از صنایع شعری از تجنیس و ابهام و تشبیه و استعاره و نظایر آن کوتاه نیامده است و چیزی که هست يك صفت تازه نیز بدینها افزوده شده و آن خصوصیتی است که در این ترکیبات و حتی کلمات دیده میشود و شعر خاقانی و هم ولایتی او نظامی را از شعر خراسانی و نقاط دیگر تمیز میبخشد یعنی کلمات و ترکیبات و معانی تازه‌ای بکار رفته که یافتن و شمردن آنها شاید کار دشوار است ولی برای کسیکه قوه تشخیص دارد در موقع مطالعه و مقایسه محسوس میگردد و فرق سبك آذربایجان و خراسان و خصایص عبارتی و فنی از اینراه ظاهر میگردد . خود خاقانی در قصیده‌ای که راجع بعنصری ساخته این خصوصیت را اینگونه بیان میکند :

هر اشیوه خاص تازه است و داشت همان شیوه باستان عنصری

در دیوان چاپ جدید تهران تالی همین قصیده این بیتها را درباره خود میگوید :

شاعر منطق منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من رود کی و عنصری
 زنده چون نفس حکیم نام من از تازگی کشته چو مال کریم حرص من از اندکی
 هم در ابیات زیرین از قصیده ای که در آن بنا به باهات خود و سرزنش بد
 خواهانست خود ابتکار خود را متذکر است :

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه در جهان ملک سخنرانی مسلم شد مرا
 مریم بکر معانی را منم روح القدس عالم ذکر معانی را منم فرمانروا
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا
 نکته دوشیزه من حرز روحست از صفت خاطر آبتن من نور عقلست از صفا
 عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
 هر کجسا نعلی بیندازد براق طبع من آسمان زان تیغ بران سازد از بهر غزل
 من قرین گنج و اینان خاک بیزان حسد من چراغ عقل و آنها روز کوران هوا
 می همی در هندی معنی راست همچون آدم وین خزان در چین صورت راست چون مردم کیا
 چون میان کاسه آرزیر دلشان بی فروغ چون دهان کوزه سیماب کفشان کم عطا ..

اگر ماهمین ابیات را با ابیات شاعران اقسام دیگر کشور مثل اعراسانیا بنسجم
 خود بفرقهای برخورد خواهیم کرد . مثلاً ترکیبهای مانند «شه طغان عقل» «درع
 حکمت» «نکته دوشیزه» «نظامان سحر» «ضرابان شعر» «خاک بیزان حسد» «روز کوران
 هوا» «هند معنی» «چین صورت» و نظایر اینها را که در این قصیده و قصاید دیگر شاعر
 هت در سخن شاعران دیگر با هر گز نخواهیم یافت یا بسیار نادر خواهیم دید و بدیهی
 است معانی که از این ترکیب و روابط آنها استخراج شده نیز تازگی دارد .

همچنین در شعر خاقانی گاهی واژه هائی بکار رفته که صبغه محلی دارد و شاید بتوان
 آنرا از فارسی آذربایجانی یا زبان آذری دانست مانند ایمه بمعنی اکنون در این بیت:

غلط گفتم ایمه کدام آشتایان که هیچ آشنا بی ربائی نبینم

همچنین :

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان

در قسمت ادبیات پیش از اسلام دیدیم که واژه ایمه (این) بشکل ایمم (این را در سنگ نگاری بیستون بکار رفته .

همچنین گاهی کلمات محلی بیگانه در شعر این شاعر استعمال شده مانند ناک چرمکی که لغت گرجی است در بیت :

من و ناچرمکی و دیر مخران
در بقراطیانم جا و ملجا

رواژه های مخران و مطران و بطریق و اسقف و نسطور و ملکا اصطلاحات سریانی عیسوی است و در آفسامان بین نسطور یا ن بیشتر معمول بوده اصلا خاقانی از حیث اطلاع بعقاید عیسوی و آشنائی با انجیل و انس با اخبار و اصطلاحات آن دیانت در میان تمام شاعران ایران امتیازی دارد و میتوان این صفت را یکی از ممیزات شعر او شمرد و پیدا است که عیسوی بودن طایفه مادر او در این امر بی تأثیر نبوده .

قصاید خاقانی معمولا مفصل و دامنه دار است و بسا که تجدید مطلع میکند . صفت بارز اغلب این قصاید داشتن لغات و ترکیبات دشوار و معانی و تشبیهات و کنایات غامض و معانی مشکل است و فهم آنها مستلزم تسلط کامل در زبان و ضروب و امثال آن و اطلاع از روایات اسلامی و قصص و اخبار است .

مثلا در قصیده معروفی که در وصف و مدح ملکه با مطلع :

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده اند

صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

شروع کرده و تجدید مطلع نموده است معلومات تاریخی و ادبی و دینی و اصطلاحات مربوط به مناسک و نجوم و نظایر آن بکار رفته و این معانی با کلمات و تعبیرات خاص ادا شده که فهم آن برای خواننده متوسط نصیب نیست و فکر و نظر و سابقه اطلاعات و آشنائی با اصطلاحات درخور است . اینک چند بیت از آن قصیده بر وجه مثال ذکر میشود :

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند

دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

عشق بر کرده بمکه آتشی کز شرق و غرب

کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده اند

ماه نو را نبعث قنديل، عيسى یافته
دجله را پر حلقه زنجير مطران دیده‌اند
بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند
طاق ایوان جهانگیر و ثاق پیر زن
از نکو تامی طراز فرش ایوان دیده‌اند
از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کاترمان
بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند
تاجدارش رفته و دندان‌های قصرشان
بر سردندان‌های تاج گریان دیده‌اند
رانده ز آنجا تا بنخاک حله و آب فرات
موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند
پس بکوفه مشهد پاک امیر النحل را
همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
رانده از رجبه دو اسبه تا مناره یکسره
از سم گوران سران شیران هراسان دیده‌اند
وان کجاوه چیست میزان دو کفه باردار
باز جوزا و دو کفه شکل میزان دیده‌اند
بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج
واقصه سرحد بحر و مکه یابان دیده‌اند
بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیا
شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده‌اند
دائره افلاک را بالای صحن بادیه
کم ز جزم نخویان بر حرف قرآن دیده‌اند

وز طناب خیمه ها بر گرد لشکر گاه حاج
صد هزار اشکال اقلیدس بر همان دیده‌اند
قاع صمصاف دیده و صف صف سپهداران حاج
کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده‌اند
کوه محروق آنکه همچون زربش شاهنگ در
دیو را زو در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند
از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان
ناف با حورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند
ماه تو در سایه ابر کبوتر فام راست
چون سحای نامه یا چون عین عنوان دیده‌اند
یامدادان نفس حیوان کرده قربان در هنی
لیک قربان او خواص نفس انسان دیده‌اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریم آخته
جرم کیوانش چوسنگ مکی افسان دیده‌اند
در سه جمره بود پیش مسجد خیف اهل خوف
سنگ را کانداخته بر دیو عصیان دیده‌اند
عید ایشان کعبه وز ترتیب پنج ارکان حج
ر کس پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بر آن ترتیب کز سادات واعیان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده
هم بر آن آئین که حج را ساز و سامان دیده‌اند...

خواننده این قصیده که تنها ابیاتی از آن فقط برای نمونه برگزیده شد باید
معلومات کافی از ادبیات ایرانی و اسلامی داشته باشد مثلاً بداند که مقصود از هفت کرده
هفت زیور عروسان یعنی حنا و وسعه و سرخاب و سفیداب و زرك و غالیه و سر مه است و

هفت مردان شاید اصحاب کعبه یا هفت طبقه عارفان نظیر قطب و غوث و امامان و اوتاد و ابدال و نجباء و نقباء و یا هفت خانواده قدیم اشکانی که عرب بیوت السبعه میگفت یا امثال آن باشد و مطران لقب روحانی بزرگ عیسویست و ایوان کسری و مدائن یا (تیسفون) پایتخت سامانیان بود و سلمان فارسی از ایرانیان صحابه رسول بود نیز باید نام شهرها و قصبه های مانند رحبه و مناره را بداند و باینکه امیر و نر زنبور را بتازی یعسوف گفته اند و چون از القاب حضرت علی یعسوب الدین است بدین قرینه آن حضرت را امیر النحل لقب نهاده پی برد و اطلاع داشته باشد از اینکه جوزا نام برج معینی است دائره و افلاک به جزم نحویان که گرد است و طناب خیمه ها با شکل هندسی اقلیدس تشبیه شده و مقصود از قاع صفصف تذکر آیه قرآنست که در سوره طه فرموده یسئلونک عن الجبال فقال ینسفھار بی نسفا فیذرها قاعا صافصفا و با حوراء دوره شدت گرمای تابستان و حاجر نام منزلی از راه مکه و سعد ذابح یکی از منازل قمر است و جمره و عمره و رکن رطوف و صفا و مروه و امثال آن اصطلاحات اعمال و مناسک حج است.

گرچه اینگونه خواص عبارت و معنی در اغلب گویندگان دیگر نیز پیدا است ولی در سخن خاقانی زیاد است و تعبیرات مخصوص بومی و مبتکرانه فراوان هم بر آن افزوده و بیجهت نیست که شرح بقصاید این شاعر نوشته اند.

قصائد او چنانکه گفته شد اغلب دور و دراز و دارای تجدید مطلع و اوزان طویل و بیشتر بطرز ردیف است معمولا شاعر در مطلع ورود بمقصود میکند و گاهی تغزلی و تشبیهی بکار میبرد و با شرح جلوه صبح و طلوع مهر منیر یا عشق یا وصف طبیعت آغاز میکند.

تصویر فجر و نقاشی با ممدادان و ظهور آفتاب تابان بخصوص مورد نظر او بوده و این صفت در بستی از قصاید او هویدا است نظیر این قصاید :

دست صبا بر فروخت مشعل نو بهار	مشعله داری گرفت کو کبه شاخسار
ز آتش خورشید شد ناقه شب نیم سوخت	قوه از آن یافت روز خوشدم از آن نوبهار
خامه ما نیست طبع چهره گشای جهان	نایب عیسی است ماه رنگرز شاخسار

صبح از حمایلد فلك آهیخت خنجرش	کیمخت کوه ادیم شد از خنجرزرش
صبح از صفت چو یوسف و مه نومه ترنج	بکران چرخ دست بریده برابرش ...
می و مشکست که با صبح بر آمیخته اند	یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند ...
صبح چون خنده که دوست شد دست آتش سرد	آتش سرد بعنبر مگر آمیخته اند ...
در کام صبح از ناف شب مشکست عمار ریخته	گردون هزاران ترگه از سقف مینار ریخته
صبحت گلگون ساخته شمیر بیرون آخته	بر شب شیخون ساخته خوش بمدا ریخته ..
جو بجو راز جهان بنمود صبح	مشک جوجو از دهان بنمود صبح ...
لاف از دم عاشقان زند صبح	بیدل دم سرد ازان زند صبح ...

در نظم مثنوی تحفة العراقرین نیز درخشیدن بامگاه دیده نور پرست شاعر را جلب کرده و خطابه هائی نسبت با قتاب سروده که اینک نمونه و نسخه ای از آنرا که شاعر در موقع گرفتگی و اندوه و شاید در زندان گفته می آوریم:

ای مهر دهان روزه خواران	جان داروی علت بهاران
ای کعبه رهرو آسمان را	وی زمزم آتشین جهان را
از سهم تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار رعنا
زر باشی و ناگشاده کنجی	نب داری و ناکشیده رنجی
که راست گهی کج اندر آئی	که تیز دوی و در سرائی
در قصر شهان بسی نپائی	زی بنگه لولیان گرائی
روشن بتو چشم شاه و درویش	جود تو ز فیض آسمان بیش
ای رنگ آمیز این کپرها	وی از تو گزارش صورها
آن نور که بی دریغ باری	از خاقانی دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستانست	این سنت و فعل دشمنانست
شروان ز تو گرم و روشن اوقات	من در کو سرد سرد ظلمات
نه همنفسی نفس گشایم	نه خوش سخنی هوس زدایم
تو گر چه درخشها نمائی	روزی نکنی گره گشائی

بر روزن من نقابی از خشم
نی نی غلطت هر چه گفتم
صبحت سوی تو عذر خواهم
صبح آینه دار تازه رویست

نه در دل من ز غرّفه چشم
راه هوسست هر چه سفتم
صبحت شفیع این گناه
صبح از سر صدق راست گوئیست

با این همه خصوصیت و ابتکاری که او راست از تأثیر گویندگان بزرگ خراسان هرگز فارغ نبوده و بسا که شیوه آنانرا بکار برده مثلاً در این قصیده سبک منوچهری جلوه گراست :

ضمّاندار سلامت شد دل من
امل چون صبح کاذب گشت کم عمر
بوحدت رستم از غرقاب وحشت

که دار الملک عزلت ساخت مسکن
چو صبح صادق دل گشت روشن
برستم رسته گشت از چاه بیژن

از اشاراتی که بشعرای دیگر مانند عنصری ورود کی و دیگران کرده پیداست که با اشعار آنان مأنوس بوده مخصوصاً طرز سخن عنصری در نظر او واقعی داشته چه بسا در مقام مباحثات از و مانند رقیب توانائی نام میبرد مثلاً در قصیده ای گوید :

بدیبه همی بارم از خاطر این در
ازین شعر خجالت رسد عنصری را

کز و سمعها بحر عمان نماید
و گر عنصری جان جانان نماید

حتی کسانی شعر عنصری را با سخن او قیاس میکنند و چنین سرایند :
و طرز سخن خود را با سخن او قیاس میکنند و چنین سرایند :

بتعریض گفتمی که خاقانیا
بلی شاعری بود صاحبقران
ز معشوق نیکو و ممدوح نیک
جز از طرز مدح و طراز غزل
شناسد افاضل که چون من نبود
که این سحر کاری که من میکنم
زده شیوه کان حیلت شاعر است
هر شیوه خاص تازه است و داشت

چه خوش داشت نظم روان عنصری
ز ممدوح صاحبقران عنصری
غزل گوشت و مدح خوان عنصری
نکردی ز طبع امتحان عنصری
بمدح و غزل درفشان عنصری
نکردی بسحر بیان عنصری
بیک شیوه شد داستان عنصری
همان شیوه باستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد
 نبود است چون من که نظم و نثر
 بنظم چو پروین و نثر چو نقش
 ادیب و دبیر و مفسر نبود

که حرفی ندانست از آن عنصری
 بزرگ آیت و خرده دان عنصری
 نبود آفتاب جهان عنصری
 نه سبحان یعرب زبان عنصری

تمایل خاقانی بدیانت و زهد از اشعارش مانند قصائدی که در وصف کعبه و نعت
 حضرت رسول و نظایر آن سروده نیک پیدا است: همه جانبدارا به روحانیت و ایمان مینهد
 و حکمت یزدان را بحکمت یونان ترجیح میدهد و گوید:

فلسفی فلسی و یونان همه یونوی ارزد
 نفی این مذهب یونان بخراسان یابم
 ایضاً:

فقیهی به زافلاطون که آن کش چشم درد آید

یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش

ایضاً:

فلسفه در سخن میامیزید

وانگهی نام آن جدل منهد

و حل گمراهیست بر سر راه

ای سران پای درو حل منهد

مدایح خاقانی از تحریر ممدوح با تصاف و سخا و دانش پروری خالی نیست
 و سبکتش در این قصاید همان عبارات مطمئن و تشبیهات مرکب و اغراق و مبالغه
 است که معمول بین خراسانیان هم بود نهایت اینکه این نوع سخن را چنانکه در
 گذشته هم مذکور افتاد باید از نظر فن نگریست و اتفاق کلام و لطافت فکر و
 زبردستی در قیاس و تشبیه و ایهام و تجنیس و نکته سنجی و امثال آنرا جست نه از نظر
 دیگر، مثلاً در قصیده مدح شاه آخستان این چنین سخن رفته: از خاک در انصاف
 شاه کحل کسری- و حنوط عمر ریخته و از آتش شمشیر او اختران در بوته چرخ
 اکسیر قضا و قدر آمیخته اند زمین در گاه او از نم اشک دادخواهان برق میزند عنصر
 هفت فلک از دود آتش قدرت او است و طینت هفت زمین را از خاک پای اسب او
 گرفته اند همانطور که یعقوب را از بوی پسر کحل چشم حاصل شد رای پیرو او را

نیز بخت جوان یاری کرد شمشیر او مانند برقی است که میجهد و از آن باران خون
میبارد رضای او مانند دم فردوس و خشمش مانند سموم سقر است....

شاعر نه تنها در ضمن اینگونه مدایح رشته سخن را به ترغیب مفدوح به سخاو
عدل کشانده بلکه در قطعات مستقل مضامین اخلاقی ساخته و راه و رسمی برای زندگی
پرواخته است. بسکه از مردم بدی دیده مارا بهراس و پرهیز از بدی و بدان میخواند
و در مقابل به نیکی ترغیب میکند و این بحقیقت شیمه بزرگان و شیوه خردمندانست:

بترس از بد خلق خاقانبا	و لیکن ز بد ده امان خلق را
و قاطب گردان و ایمن مباش	ز غدیری که طبعست آن خلق را
دروغی مران بر زبان و مدان	که صدقی بود بر زبان خلق را
در افکار خلق آشکارا شود	قضائی که آید نهان خلق را
بد خلق هر چت فروتر رسد	نکوئی فروتر رسان خلق را

چیزی که در این معنی شایان فکر است اینست که شاعر نه تنها بدیگران پند داده
بلکه آنچه پیدا است خود بدان کار بسته و در نتیجه تجارب زندگی و سرگذشتهای تلخ
و مسافرتها و آزمایشها و نیز بتحریک حس دیانت که در وی صفای درون بوجود آورده
و او را بگذشت و نیکی و فداکاری سوق کرده در عمل هم به نیکی و پاکتی گرویده چنانکه
این قطعه شاهد است ...

منکه خاقانیم این مایه صفا یافته ام	که بدل در حق بدخواه شدم نیکی خواه
چون شوم سوخته از خامی گفتار بدان	بنکو کار پناه آرم و او هست پناه
که نگویم که مکافات بدیشان بد کن	لیک گویم که مرا از بدشان دار نگاه

الحق خاقانی در همه عمر از ابنای روزگارستم دیده و این همه بدبینی او را بی پایه
نباید پنداشت و از همین راهست که حتی در باب دوستان هم دقیق و در گمانست :

کیست ز اهل زمانه خاقانی	که تو اهل وفاش پنداری
دوستی کن سر غرض شد دوست	هان و هان تا که دوست نشماری
خواجه گوید که دوستدار توام	یا سخش ده که دوست چون داری
تا عزیزم مرا عزیز کنی	چون شدم خوار خوار انگاری

در این اندیشه تاریک نسبت بنیکی آدمی وقایع و سرگذشتها هم در روح شاعر مؤثر بوده و شاید دردناکترین آن وقایع مرگ عزیزانش بوده. اینک برای نمودن پایه رنج و اندوه و ابیاتی را از آنچه در مرثیه پسر سروده میآوریم.

صبحگاهان سرخوین جگر بکشاید
دانه دانه کهر اشک بیارید چنانک
خاک لب تشنه خونست و ز سر چشمه دل
سیل خون از جگر آرید سوی باغ دماغ
چون سیاهی عنب کاب دهد سرخ شما
تف خون کز مرثه بر لب زد و لب آبله کرد
بر وفای دل من ناله بر آرید چنانک
چون دوشش جمع بر آئید چو باران مسیح
بجهان پشت میندید و بیک صدمت آه
گریه گر سوی مرثه راه نیابد مره را
غم رصد وار ز لب باج نفس میگیرد
آگهید از رک جانم که چه خون میریزد
نه کمید از شجر رز که گشاید رک آب
همه هم بخوابه و هم درد دل تنگ منید
خواب بد دیدم و از بیم خطر ناکی خواب
شی دیدم گو باغ مرا ت بخواب
گردانید که تعبیر کنید آتش و باغ
اری آتش اجل و باغ بیر فرزند
نازنینان منامرد چراغ دل من
ای نهان راستگان موی ز سر بکشاند
شد شکسته کمرم دست بر آرید

ژاله صبحدم از نر کس تر بکشاید
گره رشته تسبیح ز سر بکشاید
آب آتش زده چون چاه سقر بکشاید
ناودان مرثه را راه گذر بکشاید
سرخنی خون ز سیاهی بصر بکشاید
زمهریری ز لب آبله ور بکشاید
چنبر این فلک شعبده گر بکشاید
بسر من این شندر ایام مگر بکشاید
مهره پشت جهان یک زد گر بکشاید
ره سوی گریه کز نیست گذر بکشاید
لب ز بیم رصد غم بگذر بکشاید
خون زر گهای دل و سوسه گر بکشاید
رک خون همچو رک آب شجر بکشاید
مرکب خواب مرا تنگ سفر بکشاید
یک بدرنگ شدم بند خطر بکشاید
سر این آتش آن باغ بیر بکشاید
رهر و تعبیر ز آیات و سور بکشاید
رفت فرزند شما زیور و زر بکشاید
همچو شمع از مرثه خوناب جگر بکشاید
وز سر موی سراغوش بز بکشاید
سر زنان ندبه کنان جیب و کمر بکشاید

کیوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز
سکه روی بناخن بخراشید چو زر
بامدادان همه شیون بسر بام برید
مادرش بر سر خاکست بخون غرق و ز خلق
ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست
این توانید که مادر بفراق پسر است
پدر سوخته در حسرت روی پسر است
تا ببیند که بیاغش نه سمن ماند و نه سرو
از پی دیدن آن داغ که خاقانی راست
چشم بند امل از چشم بشر بکشائید ...

درست است اگر تمام این قصیده مؤثر را بدیده نقاد بخوانیم خواهیم دید شاعر
در ساختن آن با وجود سوز دل و تشنج خاطر باز از زیور لفظی و مضمون تراشی خودداری
نکرده یعنی هم دل و هم دماغ در آن تأثیر داشته و عقل و حس با هم توأم و مؤثر بوده در
صورتیکه کسی را که دل در آتش اندوه میسوزد چه یارای هنرپردازی و نکته‌سازی
تواند بود با این همه باید گفت که صدای قلب در این ابیات بلند است و احساسات رقیق
پدر غمزده‌ای در آن جلوه گراست و در وجنات آن سوختگی و صمیمیت پیدا است و از
اینگونه اشعار در دیوان شاعر کمابیش توان یافت و از این رو میتوان گفت که شعرا از
دل در آمده در دیوان خاقانی کم نیست. از همین رقم است اشعاری که شاعر در شکایت
از تنهایی و بی‌یاری خود و بیوفائی مردم ساخته یا آنچه در اثر زجر زندان سروده مانند
قصیده‌هایی که با مطلعهای زیرین آغاز میکند:

قلم بخت من شکسته سراسر است
دل روی مراد از آن ندیدست
هر صبح پسای صبر بدامن در آورم
هر صبح سرز گلشن سودا در آورم
موی در سر بطالع هنر است ..
کز اهل دلی نشان ندیدست ..
پر کار عجز گردسرو تن در آورم ..
وز سوز آه بر فلک آوا بر آورم ..

عجب است که شاعر با وجود جسمهائی که دیده و غمها که کشیده تحمل و بردباری
و عزت نفس خود را از دست نداده و زبان بعجز و لابه نگشوده چنانکه شرح حال او

اشعار او و از آن جمله ابیات ذیل که از قصیده‌ایست که امام ناصرالدین را در آن ستوده است این سنجیه مردانه او را هویدا میسازد.

در این دامگه ارچه همدم ندارم	بحمدالله از هیچ غم غم ندارم
مرا با من از نیستی هست سری	که کس را در اینباب محرم ندارم
ندارم دل خلق و گز راست خواهی	سر صحبت خویشان هم ندارم
چو از عالم خویش بیگانه گشتم	سر خویشان هر دو عالم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت	که از هیچ مخلوق همدم ندارم
بنام و بوحدت چنو سر فرازم	که این هر دو معنی ازو کم ندارم
مرا کشت زاریست در طینت دل	که حاجت بحوا و آدم ندارم
به پیش کس از بهر یکخنده خوش	قد خویش چون ماه نوخم ندارم
چو در سبز پوشان بالا رسیدم	دگر جامه حرص معلم ندارم
دهان خشک و دل خسته ام لیکن از کس	تمنای جلاب و مرهم ندارم
بیازهر کس تنگرم گرچه برخوان	یکی لقمه بسی شربت سم ندارم

از ظاهر پرستی و تلبیس و تملق گریزانست و ما را بمعنی پرستی میخواند حتی صوفیان پشمینه پوش را به آزادگی از آرایش بیرون و پرداختن به پیرایش درون دعوت میکنند درینمعنی است که در تحفة المراقین آورده :

معنی طلب از لباس بگذر	دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سروشند	خرقه ز درون نفوس پوشند
هر چند بنفشه صوفی آماست	این معنی صوفیانه گلراست
صوفی که صفاست گوهرش را	چه کفش چه تاج زرسش را

در ذکر خصایص شعری و خواص اخلاق خاقانی نباید لطف ضمیر او را در منعکس ساختن وقایعی که در کشورش ایران رومیداد فراموش کنیم از آن جمله حادثه خون آلود هجوم ترکان غز بود که در حدود ۵۴۹ در خراسان اتفاق افتاد و ویرانیها و داد و جانها باختند و بزرگانی مانند امام محمدیحیی شهید شدند و قلب شاعر در این مصائب ناگوار سخت متأثر گردید و ناله‌ها کرد و قصیده‌ها سرود که از آن جمله است این قصیده:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد...

همین قلب حساس بود که چون در سفر مکه و زیارت بغداد ویرانه‌های کاخ شاهی ساسانیان را که شکسته نمونۀ جاه و شکوه دیرین ما بود از دریچه چشم جویبان و گریبان شاعر یعنی يك سخنگوی صاحب‌دل ایران نگر است این سخنان عبرت بار را گفت :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
یکره ز لب دجله منزل بمداین کن
خود دجله چنان گریه صد دجله خون گوئی
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
بر دجله گریه نو نو وز دیده ز کوشش ده
کرد جله در آ میزد یاد لب و سوز دل
تا سلسله ایوان بگسست مداین را
که که بزبان اشک آوازه ایوان را
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو
گوید که نواز خاک کی ما خاک تو ایم اکنون
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر
آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما
گوئی که نگون کرد است ایوان فلک و شرا
بر دیده من خندی کاینجاز چه میگرد
اینست همان ایوان کز نفس رخ مردم
اینست همان در که کورار شهان بودی
این است همان صغه کز هیبت او بودی

ایوان مداین را ائینه عبرت دان
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
گوئی ز تف آهن لب آبله زد چندان
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
گر چه لب دریا هست از دجله ز کوه استان
نیمی شود افسرده نیمی شود آتش دان
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
تابو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
پند سر دندانۀ بشنو زین دندان
گاهی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفشان
از دیده گلابی کن درد سرها نشان
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خندان
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریبان
خاک در او بودی دیوار نگارستان
دیلم ملک بابل هندوشه ترکستان
فلک حمله شیرین شادروان

پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
 مست است زمین زیر اخورد است بجای می
 کسری و تریج زر پرویز و تره زرین
 پرویز بهر خوانی زرین تره گستردی
 پرویز چنین کم شد زان کم شده کمتر گو
 خاقانی ازین در که در یوزه عبرت کن
 مجیر الدین بیلقانی - از گویندگان آذربایجان در این عصر یکی نیز مجیر -
 در سلسله در که در کوکبه میدان
 در کاس سر هر مز خون دل نوش روان
 بر باد شده یکسر بسا خاک شده یکسان
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
 زرین تره کو بر خوان رو کم تر کو بر خوان
 ناز در تو زرین پس در یوزه کند خاقان

الدین بیلقانیست . بیلقان در شمال آذربایجان از شهرهای شهرستان اران و از توابع
 شروان است . تفصیلی از زندگی این شاعر در دست نیست و وی از قصیده سرایان توانای
 خوش لحن بود و از امرای آذربایجان شمالی سیف الدین ارسلان نامی راستود و در باقی
 ستایشگر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه از سلجوقیان عراق (۵۵۵-۵۷۱) و
 اتابک ایلدکز (۵۵۵-۵۶۸) و پسرانش جهان پهلوان محمد بن ایلدکز (۵۶۸-۵۸۱)
 و قزل ارسلان عثمان بن ایلدکز (۵۸۱-۵۸۷) از اتابکان آذربایجان بوده است :

در دربار این امیران مراوده داشت و شعر نیکو میساخت و آنسان را مدح
 میکرد و صله دریافت مینمود محمد ایلدکز جهان پهلوان او را بجاه و مال رسانید
 و فراغت بال بخشید .

قزل ارسلان نیز در ابتداء ویرا گرامی داشت ولی بعد بعلمی دو شاعر دیگر
 اثیر الدین اخیسکتی و جمال الدین اشهری را بدر بار خود جلب کرد و آنان را بمجیر
 برتری داد چنانکه وی در ضمن قصیده‌ای که با این مطلع :

جان بخششی و وجود دهی بنده پرور هست
 خدا بدان خدای که آثار صنع او
 شروع کرده گفته است :

گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد
 داند خدایگان که سخن ختم شد بمن
 و ز اشهری که پیشه او مدح گستر هست
 تا در عراق صنعت طبع سخنور هست
 چنانچه میدانیم مجیر الدین شاگرد خاقانی بوده است ولی بعد بعلمتهائی که افسوس

در جامعه بشری از آن گونه علتها و افر بروز میکند بر ضد استاد برخاست و بهمانطور که خاقانی استاد خود ابوالعلاء گنجوی را هجو کرد مجیز نیز خاقانی راهجو نمود. بقول تذکره نویسان مجیر با سمت مأموریت دولتی باصفهان رهسپار شد ولی اهالی اصفهان چنانکه سزاوار بود پروای او نکردند و او را از این حیث رنجشی حاصل گشت و اشعاری سروده اصفهانیان را هزل کرد از آن جمله این رباعی بگفت :

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
 کی دانستم کاهل صفاهان کورند
 لعلی است مروت که از آن کان خیزد
 با اینهمه سر مه کز صفاهان خیزد
 نیز از اوست :

صفاهان خرم و خوش مینماید
 ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند
 یقین میدان که سیمرخ صفاهان
 ازینجهت موجبات خشم مردم آسامان فراهم آمد و شاعران آنجا بدو پاسخ گفتند:
 در ضمن جمال الدین عبدالرزاق بتصور اینکه این هجا به بحر یک خاقانی گفته شده
 مجیر و خاقانی هر دو را هزل کرد و این تعریض بگوش خاقانی رسید و برای رفع اشتباه
 قصیده معروف مدح اصفهان را با مطلع :

نکبت خور است یا صفای صفاهان
 جبهت جوز است یا لقای صفاهان

بساخت و در ضمن نسبت به مجیر با تعبیر «رجیم» اینگونه طعنه زد :

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم
 او بقیامت سپید روی نخیزد
 گرم طغیان زد از هجای صفاهان
 ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان

بموجب روایت مجیر را عوام و اوباش اصفهان در سال ۵۸۶ کشتند. دیوان مجیر که از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات هر کب است باقی است. وی شاعر خوش ذوق مدح پرداز بود و با وجود شیرین سخنی و تأثیر و لطفی که او را است تعمق علمی یا روح عرفانی در شعرش کم توان یافت در مدح همان اغراق شاعرانه و هنر نمائی ماهرانه و تشبیه و قیاس استادانه را بکار برده که شاعران خراسان را عادت بود گاهی ممدوح را با عدل و سخاوت و امن بخشی و شجاعت یاد میکند. مؤلف تاریخ راحة الصدور که

تاریخ سلجوقیانست قصایدی چند از مجیر که در مدح سلطان ارسلان است آورده اینک
نمونه‌ای از آن :

آمد ازو شاخ فتح بار گرفته	شاه جهان ارسلان که در چمن ملک
مور مکان در دهان مار گرفته	آنکه ز تأثیر عدل اوست درین دور
ملک جهان آفتاب وار گرفته	سایه چترش که حاملست بصد فتح
از دل او روز بزم بار گرفته	کنید گردون لقب شکوه و لطافت
شهره این سقف زرنگار گرفته	موج کف زر فشان او که بخشش
مایه و قانون و افتخار گرفته	خطبه و سکه ز نام و کنیت عالیش

در ابیات ذیل که نیز در مدح ارسلان بن طغرل است شاعر در عین بدیعه گوئی
و نکته جوئی تأثیری هم در قالب سخن دمیده و در ردیف لطیفه تراشیهای عقلائی جلوه‌ای
از حسن در آن نهاده :

یادم عیسی پیوند نسیم سمنست	باد صبحست که مشاطه جمع چمنست
اثر آه جگر سوخته همچو منست	نکبت نافه مشکست نه نافت و نه مشک
یادم آمد ز بی آنکه رسول چمنست	نفس سرد سحر گرم رواز بهر چراست
طره لاله پیر از نافه مشک خمنست	یار با این شیوه نوچیت که از جنبش بد
ابر با دامن پر بر در گل توبه زنت	باد بادست تپی بر سر خس تاج تهست
ابر ناور دکن و صاعقه زو بین فکنست	بید با سچ زن باغست و صا حلقه ربای
گردلی هست همه روزه بغم ممتحنست	لاله و گل را از اندیشه آن عمر که نیست
کتاب را روز و شب از یاد زره در بدنت	سبزه گر نیمچه بر آب کشد باقی نیست

از این نوع قصاید در مدح امرای دیگر مانند قزل ارسلان در همان کتاب
احه الصدور آمده .

چنانکه معلومست شاعران بزرگ و معروفی مانند خاقانی و نظامی و انیرالدین
اخیسکتی و شهری و جمال الدین عبدالرزاق و امثال آنان معاصر با مجیر بودند و
اغلب باهم مناظره و معارضه داشتند و در این باب نسبت بخاقانی و جمال الدین اشارتی
رفت امیرالدین نیز با وی سر نظیره گوئی و سبزه جوئی داشت . امیر خسرو دهلوی در

مقدمه کتاب غزوة الکمال مجیرالدین را ستوده و او را بخاقانی برتری داده .
زندگی شاعر گذشته از اینکه معروض اینگونه نارواییها بود و حسودان و
بدخواهانی او را میآزرده اند از حیث معیشت هم در تنگنای گذرانند و طالع بشاعر روی خوش
نمی نمود چنانکه برخی قصائد این حقیقت را میرساند از آن جمله آنکه با مطلع :
هر شب که سر بجیب تحیر فرو برم ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
آغاز میکند و در آن شاعر از فقر و رنج زندگی و طعمه خسیسان سخن میراند و هر گه را
بیارمنت ترجیح میدهد . قصیده ذیل هم بر همین روش است :

تا دستخوش جهان شدم من	در دست قناعتم ممکن
خود را بهزار فن گسستم	از همدمی جهان پر فن
بی سربزیم چو مردم چشم	با مردمی از همه جهان من
بر با بزیم چو مرغ آزاد	از دانه دل شدم مسمن
معنت شوم سپر ز معنت	کاهن شود آینه ز آهن
شب دوست از آن شدم که در شب	خورشید نتابدم بروزن
گر شمع فلک بسازم قوت	چون شمع کنم نواله از تن
از خود ز برای خود بسازم	مانند عنکبوت مسکن
حلوائی زمانه چون خورم کو	خونیست فشرده از تن من
شادم که شدت گردن دهر	از گوهر نظم من مزین
سنگ سخن از مجره بگذشت	تا یافت بطبع من فلاخن

دور نیست در مضمّن این بیت آخر شاعر قصیده نوبیه منوچهری را در نظر داشته
باشد در موارد دیگر هم شاعر رنجیدگی خود و حسد حاسدان و ستمکاری فرزندانسان
و زیبایی سخن و جودت طبع روان خود را متذکر میگردد .

فلکی شروانی - از گویندگان آذربایجان در این عصر یکی هم ابوالنظام محمد
فلکی شروانیست که در اوایل قرن ششم در قصبه شماخی شروان تولد یافت . تحصیلات
وی مرتب بود و بخصوص در علم نجوم دست داشت و گویا از همین جهت فلکی ملقب
گردید و بقول یکی از تذکره نویسان او را در نجوم کتابی بوده است ظاهر آ فلکی

تمام روز کار حیات خود را در شهرستان شروان و در دربارش روانشاهان بخصوص خاقان اکبر منوچهر بن فریدون بسر برده چنانکه او را در قصاید خود مکرر ستوده است . افسوس که این شاعر نیز مانند خاقانی زندانی گشت چنانکه در اشعار خود ازین ناکامی مینالد و بیزه در قصیده‌ای بمطالع :

هیچکس چاره ساز کارم نیست چکنم بخت ساز کارم نیست

ازستم روزگار شکوه میکند. وی نیز مانند خاقانی دوست صمیمی در هوطن خود نداشته چنانکه در ضمن قصیده مذکور گفته :

زین دیارم نژاد بود و لیک هیچ یار اندرین دیارم نیست

وفات او را در تذکره تقی الدین کاشی ۵۸۷ نوشته اند .

فلکی قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مسقط ساخته با اینکه عده اشعار دیوان او را تا ۷۰۰ نوشته اند آنچه چاپ شده و بدست است ۱۲۰ بیت دارد .

شعر فلکی نسبت بشعر همزمانان و همدیاران خود مانند خاقانی بس ساده و روانست و جنبه ابتکار و تصرف در آن کمست ولی سخنش شیرین و جذاب و روانست . معمولاً قصیده ساخته و در اغلب قصاید تغزل بکار برده و بیشتر از می و معشوق سخن رانده و در وصف فنی مبالغه کرده یعنی بدیعه گوئی را بیشتر پسندیده مانند این قصیده :

دوش چو کرد آسمان افسر زر ز سربله

ساخت ز ماه و اختران یاره عقد مرسله

شکل فلک خراش شد مهر چو دانه آس شد

عقد راس داس شد از پسی گشت سنبله

طرف جبین نمود ماه از طرف بساط شاه

آمده با قبول و جاه از قبل مقابله

از بی تیر آسمان ساخته ماه نو کمان

ناز کمان بید کمان همچو یلان کند یله

زهره چو شیر شرزه‌ای برده ز دهر بهره‌ای

آخته شهره دهره‌ای داده صقال و منقله

شاه فلک ز بار که کرده بساط خوابگاه

بر دربار که سپه ساخته شمع و مشعله

شیر سپهر پنجمین شیر سپهر کرده زین

خیره چو شیرها بکین تا که کند مجادله

تأثیر شاعران خراسان در سخن او پیدا است گفته اند سعود و سعدر را بسیار میخوانده

و ابیاتی مانند ابیات ذیل شعر خراسانی را بنخاطر میآورد:

مارست عقده عقده دوزلفش بر آفتاب

تارست شعله شعله رخ دلبرم ز تاب

زان عقده عقده تنین گرفته تاب

زین شعله شعله آتش نهفته روز

ور توده توده عنبر تر برده رنگ و آب

چون نافه نافه مشک دوزلفش بر نگ و بو

زان توده توده عنبر در اکتساب

زین نافه نافه مشک اندر اهتمام

این صنعت تکرار را پیش از فلکی کسانی از شاعران خراسان بکار برده اند از

آن جمله عسجدی گفته:

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

باران قطره قطره همی بارم ابرو وار

زین خیره خیره دل من ز هجر یار

زان قطره قطره باران شده خجل

هجران یاره یاره بمن بر نهاد بار

بساری که ذره ذره نماید همی نظر

زان یاره یاره بچشم آیدم غبار

زان ذره ذره چو کوه آیدم بدل

درین اشعار فلکی که در قسمتی از آن فن و هنرهای بدیعی منظور بوده شعر از

دل در آمده و ساده کم نیست و نمونه آن قصیده زیرین است که تأثر فراق را در دل

شاعر نشان میدهد:

بازیچه دست روز گارم

سودا زده فراق یارم

صد گونه نهاد هجر خارم

ناچیده گلی ز گلبن وصل

از شربت هجر در خمارم

بی آنکه شراب وصل خوردم

يك لحظه مرا که دم بر آرم

اندیشه دل نمیکندارد

ایام چگونه میگذارم

توانم گفت کز غم دل

ایدل که ز دست توجه دارم

از بهر خدا یرا نکوئی

یکباره سیاه گشت روزم	یکباره سیاه گشت کارم
این جامه صبر چند پوشم	وین تخم امید چند کارم
کارم همه انتظار و صبرست	من کشته صبر و انتظارم
دل دادم و رفت دلنوازم	غم دارم و نیست غمگسارم
عید آمد و شد جدا زمن یار	عیدم چه بود چه نیست یارم
ای آنکه ز بیم خشم قامت	گفتم بزبان همی نیارم
جز نقش خیال تو بسجویم	بر هر چه دودیده بر گمارم
در یاب ز بهر روز فردا	امروز مرا که سخت زارم

نظامی - حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی در حدود سال ۵۳۵ در شهر کنجه از حوالی آذربایجان تولد یافت و راجع بکنجه در اشعارش اشارت زیاد است از آن جمله گفته :

نظامی ز کنجینه بگشای بند	گرفتاری کنجه تا چند چند
نظامی که در کنجه شد شهر بند	مباد از سلام تو ناهرمند

یکی از دلایل تاریخ تولد او اینکه در مخزن الاسرار که آنرا بموجب بیت زیرین در حدود ۵۷۰ آغاز کرده :

پانصد و هفتاد بی ایام خواب	روز بلند است بمجلس شتاب
----------------------------	-------------------------

در ضمن ابیاتی که در نکوهش رشکبران سروده از جوانی خود در شک پیران سخن بمیان آورده و بحکم قرائن سخن در این هنگام از ۳۵ تا ۴۰ سال داشته است از طرف دیگر این تخمین با سال تفریبی وفاتش هم مناسب می آید چنانکه خواهیم دید. اهالی کنجه مذهب سنت داشتند و در دین متعصب بودند و علماء و فضلاء در میان آنان زیاد بود و ناچار جوانی زیر تأثیر محیط خود بود .

نظامی در لیلی و مجنون از پدر و مادر خود ذکر می نموده و از هر گه آنان که دور نیست در اوایل عمر شاعر اتفاق افتاده باشد بسخنان دردناکی یاد کرده :

گر شد پدرم بنسبت جد	یوسف پسر زکی مؤید
با دور بیاوری چه کوشم	دور است زدور چون خروشم

گر مادر من رئیسه کسرد
مادر صفتانه پیش من مرد
آن لابه گری کراکنم یاد
تا پیش من آردش بفریاد
با این غم و درد بی کناره
داروی فرامشیست چاره

نظامی همسر اختیار نمود و فرزندى داشت بنام محمد که در پایان داستان خسرو شیرین هفت سال داشت چنانکه گوید :

بین ای هفت سباله قره العین
مقام خویشتن در قاب قوسین

و چون نظم خسرو شیرین در ۵۷۶ خاتمه یافته پس تولد محمد در حدود ۵۶۹ بوده است. در آغاز لیلی و میچنون محمد ۱۴ سال داشته چنانکه آمده .

ای چارده ساله قره العین
بالغ نظر علوم کسوتین

در هفت پیکر نیز نام ازو برده .

شاعر در ذکر فرزند پندهای حکیمانه بوی داده که بس نفز وارجمند است اما در اقبالنامه اسمی ازو بمیان نیامده که شاید دلیل رنجیدگی پدر نسبت بیسر باشد پسری که در آغاز جوانی آنها همه پندهای پیریای دلنشین شنیده بود شاید در بزرگی آن راهنمائیها را فراموش کرد چنانکه در این بیت اشارتی بدین معنی توان دید:

چوشد جامه بر قد فرزند راست
نیایدد گرمهر فرزند خواست.

خال نظامی خواجه عمر نام داشت چنانکه گوید .

گر خواجه عمر که خال من بود
خالى شدش و بیال من بود

در آن عصر آذربایجان و حوالی مرکز حکومت سلاله های مختلف بود مخصوصاً اتابکان آذربایجان و موصل همچنین شروانشاهان در آن اوان شهرت داشتند و بادولت سلجوقی مؤتلف بودند. نظامی قسمت بزرگ عمر خود را در موطن خود گنجه صرف کرد و مسافرت مهمی ننمود و ظاهراً یکبار با مر و احضار اتابک قزل ارسلان سفری به تبریز نمود.

چنانکه از اشعار و اخبار این شاعر خوش طبع سخن سنج بر میآید وی برسوم ظاهر چندان وقع نتهاد و با اینکه بعضی را از سلاطین سالهای مزبور فوق ستود و آنان هم جانب او را عزیز داشتند و دریاداش او فرو گذار نکردند هیچگاه در مدح مبالغه

نمود و برای جلب خاطر حکمرانان شعر نه اخت و مخصوصاً در اواخر عمر گوشه گیر و آزاده زیست و گردن در پیشگاه امرا فرود نیاورد و در سخن راه راستی پیمود و از سخن ناصواب پرهیز کرد چنانکه در مثنوی خسرو شیرین گفت:

منم روی از جهان بر گوشه کرده
اگر چه در سخن کاب حیات است
کمی از یست جو را توشه کرده
چه نتوان راستی را درج کردن
بود جایز هر آنچه از ممکنات است
و گر گوئی سخن را قدر کم گشت

از اشعار شاعر معلوم میگردد که فضیلت او منحصر به شعر و شاعری نبوده و از جوانی بفنون ادب و تواریخ و قصص رغبتی داشته و بتحصیل علوم همت گماشته و مخصوصاً در نجوم صاحب اطلاع بوده چنانکه خود گفته:

هر چه هست از دقیقه های نجوم
خواندم و هر ورق که میجستم
یا یکایک نهفته های علوم
چون ترا یافتم ورق شستم
آنچه موجب شهرت و شاهد استادی و مهارت نظامی است کتاب خمسه یا پنج گنج اوست که بطرز مثنوی است و کمابیش بیست و هشت هزار بیت دارد نخستین آنها یعنی مثنوی مخزن الاسرار در زهد و تقوی و مقامات معنوی و چهار مثنوی دیگر یعنی خسرو شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندر نامه در قصه و حکایات است.

ترتیب تألیف خمسه را خود نظامی در اسکندر نامه چنین آورده:

سوی مخزن آوردم اول بسیج
وزو چرب و شیرینی انگیختم
که سستی نکردم در آن کار هیچ
در عشق لیلی و مجنون زدم
بشیرین و خسرو در آویختم
سوی هفت پیکر فرس تاختم
وز آنجا سرا پرده بیرون زدم
وزین قصه چون باز پرداختم
کنون بر بساط سخن پروری

تاریخ تألیف پنج گنج بطوریکه از اشعار آن کتاب بدست میآید از قرار ذیل است:

مثنوی مخزن الاسرار را ظاهراً در حدود پانصد و هفتاد هجری بنام فخرالدین

بهرامشاه بن داود (متوفی در ۶۲۲) حکمران ارزنگان و باج گذار قلج ارسلان از سلجوقیان

روم نظم کرد و در آن موقع حدود چهل سال داشت خود گوید:

مفخر آفاق ملك فخر دين	شاه فلک تاج سليمان نگين
نقطه نه دایره بهرامشاه	یکدله شش جهت هفت گاه
هم ملك ارمن و هم شاه روم	خاص کن ملك جهان بر عموم

بدین مناسبت از حدیقه سنائی که بنام بهرامشاه پسر محمود بیستمین حکمران

غزنوی بود یاد کرده و گوید :

هر دو - سجل بدو بهرامشاه	نامه دو آمد زد و ناموسگاه
وین زده برسکه رومی رقم	آن بدر آورد ز غزنین علم
	مطلع حدیقه این بیت است :

فاتحه فکرت و ختم سخن نام خداست بر او ختم کن

در مثنوی خسرو شیرین که نظم یکی از داستانهای دوره ساسانی است نظامی

از امرای معروف زمان خود نام برده مانند طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) از سلجوقیان

عراق و کردستان و شمس الدین ابو جعفر محمد بن ایلدگز جهان پهلوان (۵۶۸-۵۷۲)

و قزل ارسلان ایلدگز برادر جهان پهلوان (۵۸۲-۵۸۸) از انابکان آذربایجان و ظاهراً

این مثنوی را بنام شمس الدین محمد، کرده و گفته :

طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشاه درم را

خسرو و شیرین سال ۵۷۶ انجام یافته چنانکه این بیت میرساند :

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال

عمده ابیات این مثنوی بالغ بر شش هزار است.

میدانیم که این قصیده را نخست فردوسی بملك نظم کشید نظامی آنرا با تصرفاتی

تجدید میکند و درباره استاد طوسی گوید :

حکیمی کابین حکایت شرح کرد دست حدیث عشق ایشان طرح کرد دست

نگفتم هر چه دانسا گفت ز آغاز که فرخ نیست گفتن گفته را باز

مثنوی لیلی و معینون را سال مائصد و هشتاد و چهار بر فرمان شروانشاه ابوالمظفر

اخستان پسر منوچهر که نام نوشته و قاصدی سوی شاعر فرستاده بود نظم کرد و بنام آن پادشاه اتحاف نمود و او را در آن مدح کرد و گفت :

تاج ملکان ابوالمظفر
شروانشه آفتاب سایه
شاهسخن اخستان که نامش
لیلی و مجنون که چهار هزار بیت دارد اینگونه آغاز میکنند :

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز
بر خلاف خسرو شیرین که يك داستان ایرانیست منشاء لیلی و مجنون داستان های تازیست .

هفت پیکر یا بهرام نامه را که نیز از قصه های ایرانی مربوط به عصر ساسانی است بسال ۵۹۳ سروده و آنرا بنام علاءالدین کربارسلان از اولاد اقسنقر که حکومت و امارت مراغه داشته است اتحاف کرده چنانکه گوید:

از پس پانصد و نود سه قران
عمدة المملکت علاء الدین
شاه کربارسلان کشور گیر
نسل اقسنقری مؤید از او
گفتم این نامه را چون ناموران
حافظ و ناصر زمان و زمین
به زالبارسلان بتاج و سریر
جد و آبا کمال امجد از او

هفت پیکر مر کب از چهار هزار و شصت بیت است و آغاز آن بدین بیت است:
ای جهان دیده بود خویش از تو
هیچ بسودی نبوده پیش از تو
اسکندر نامه بر دو قسم است که در اولی اسکندر فاتحی بزرگ و در دومی حکیم
و پیامبری است نظامی این مثنوی را شرفنامه و مقبلنامه و اقبالنامه نیز نامیده و گاهی
آن نامهارا بیکی از دو قسمت نهاده و قسمت دوم را خردنامه هم گفته :

اسکندر نامه بنام نصره الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان (۶۰۷-۵۸۷) از
انابکان آذربایجان اتحاف شده چنانکه خود گفته :

جهان پهلوان نصره الدین که هست
بر اعداء خود چون فلک پچیره دست
در بیت ذیل بعده حروف اسم شاه که ابوبکر است اشاره کرده :

بدانگونه شش چیز در ظرف تست گواه سخن نسام شش حرف تست
 در بعضی نسخ اسکندرنامه در قسمت دوم که شرحنامه نامیده شده الملك القاهر
 عز الدین ابوالفتح مسعود پسر نور الدین ارسلان شاه موصل (۶۱۵-۶۰۷) بدین
 سخنان ممدوح شاعر واقع گردیده:

سرس فرازان و گردنکشان ملک عز دین قاهر شه نشان

بطغرای دولت جو طغرل تکین ابوالفتح مسعود بن بوز دین

تاریخ تألیف اسکندرنامه بموجب ابیات ذیل که در صحت استناد آن بنظامی
 تردید هست سال ۵۹۷ است:

بگفتم من این نامه را در جهان که تا دور آخر بود در جهان

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال

ولی اگر اشعار را جمع بملك القاهر عز الدین مسعود که در فوق نقل شد از نظامی
 باشد اقلاباید خاتمه اسکندرنامه بسال ۶۰۷ نظم شده و خود نظامی کمترش تا سال
 مزبور عمر کرده باشد.

اسکندرنامه اینگونه آغاز میکند:

خدایا جهان پادشائی ترا ز ما خدمت آید خدائی تراست

این داستان را هم مانند خسرو و شیرین نخست فردوسی طوسی برشته نظم کشیده
 و نظامی از سبقت استاد سخن رانده و بر اینکه خود آنرا تکمیل نموده نیز اشارتی بدین
 طرز کرده:

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس

در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنیها که نا گفته ماند

نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کز وی گزیرش نمود

نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید

بموجب قطعه‌ای در لاجفه اسکندرنامه نظامی شصت و سه سال و نیم عمر داشته و چون
 سال تولد او در حدود ۵۳۵ بود پس سنه وفاتش ۵۹۹ خواهد بود و این تخمین با قرائن
 دیگر میسازد. بهر صورت تألیف اسکندرنامه بعد از نظم هفت پیکر یعنی بسعد از

سال ۵۹۳ واقع شده و عده ابیات اسکندر نامه بیشتر از ده هزار است .

سبک و افکار - نظامی از شعرای نامی داستان سرا محسوب است و میتوان گفت بعد از فردوسی کسی از سخن گویان در این فن پیایه شهرت او نرسید و او بی شبهه در متنوی داستانی استاد و پیشرو دیگران است.

سبکش متین و نظمش شیرین است و شعر صاف و روان ساخته و بطور کلی سخنش از تعقید آزاد است ولی در مواردی عبارات پیچیده در شعرش توان یافت . پیداست که نظامی داستان سرائی حکیم فردوسی را سرمشق خود انتخاب نموده اما چنانکه گفته شد خود او در این طرز داد سخن داده و سرمشق سخنوران دیگر مانند امیر خسرو و جامی و دیگران واقع گردید بعضی ابیات خمسه را در نمودن احساسات و عواطف طبیعی بشر از نمونه های ممتاز زبان فارسی توان نامید .

ابیات نغز و بلند او در معانی حکمی و توحید و نعمت لحنی خاص و لطافتی بسزا دارد حقیقت این که در مقام توحید و نعمت عظمت مخصوص سخن بخشیده و برای مثال میتوان از فوایح هر يك از مثنویهای پنجگانه را متذکر شد و ابیاتی مانند ابیات ذیل را که مقدمه مخزن الاسرار و در توحید پروردگار است بیاد آورد :

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	ما بتوقائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت و پیوند نه	تو بکس و کس بتو مانند نه
آنچه تقیر نپذیرد توئی	آنچه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تو راست	هلك تعالی و تقدس تو راست
ساقی شب دستکش جام تست	مرغ سحر دستخوش نام تست
پرده بر انداز برون آی فرد	گر منم آن پرده بهم در نورد
عجز فلک را بفلک وانمای	عقد جهان را ز جهان وا گشای
ای بازل بوده و نابود ما	وی بابد مانده و فرسوده ما
دور جنیت کش فرمان تست	سفت فلک غاشیه گردان تست

همچنین در خسرو و شیرین چنین آمده :

بنام آنکه هستی نام از ویافت
 خدائی کافرینش در سجودش
 تعالی الله یکی بی مثل و مانند
 فلک بر پسای دارو انجم افروز
 جواهر بخش فکرتهای باریک
 غم و شادی نگارو بیسم و امید
 نگهدارنده بالا و یتی
 وجودش بر همه موجود قاهر
 کواکب راز قدرت کارفرمای
 سواد دیده باریک بینان
 خداوندی که چون نامش بخوانی

فلک جنبش زمین آرام از ویافت
 گواهی مطلق آمد بر وجودش
 که خوانندش خداوندان خداوند
 خرد را بی میانجی حکمت آموز
 برون آرنده شبهای تاریک
 شب و روز آفرین و ماه و خورشید
 گوا بر هستی او جمله هستی
 نشانش بر همه بیتننده ظاهر
 طبایع را بصنعت گوهر آرای
 انیس خادار خلوت نشینان
 نیایی در جوابش لن ترانی

باینکه نظر شاعر بداستان سرائی بود باز در ضمن سخن از استخراج معانی اخلاقی و حکمی و پند غفلت ننموده و از این لحاظ شیوه او فردوسی را بخاطر میآورد که وی نیز گاهی در ضمن داستان رشته نظم را بسنخنان پند و عبرت کشانده. در میان اشعار پند آمیز نظامی ابیاتی لطیف دلنشین هست از آن جمله آنچه را که بحکم عاطفه پدرانه خطاب به فرزند خود محمد نظامی سروده بلطفی خاص و تأثیری فراوان آورده چنانکه ابیات ذیل مینمایاند - از خسرو شیرین :

بین ای هفت ساله قره العین
 منت پروردم و روزی خدا داد
 درین دور هلالی شاد میخند
 چو بسدر انجمن گردد هلالت
 قلم در کش بحر فی کان هو ائیست
 بناهوسی که گوید عقل نامی
 از لیلی و مجنون :

مقام خویشتن در قاب قوسین
 نه بر تو نام من نام خدا بساد
 که خندیدیم ماهم زیر کی چند
 بر افروزند انجم را حمالت
 علم بر کش بعلمی کان خدائست
 زهی فرزند فرزانه نظامی

بالغ نظر علوم کونین

ای چارده ساله قره العین

آنروز که هفت ساله بودی
 و اکنون که بیچاره رسیدی
 غافل منشین نه وقت بساز بست
 دانش طلب و بزرگی آموز
 چون شیر بخود سپه شکن باش
 دولت طلبی سبب نگهدار
 و آن شغل طلب ز روی حالت
 میکوش بهر ورق که خوانی

چون گل بیچمن حواله بودی
 چون سرو باوج سر کشیدی
 وقت هنر است و سر فرازیست
 تا به نگرند روزت از روز
 فرزند خصال خویشتن باش
 با خلق خدا ادب نگهدار
 کز کرده نباشدت خجالت
 کان دانش را تمام دانی ..

میبینیم که در این ابیات نکاتی لطیف راجع بآموزش و پرورش موجود است.
 شاعر بطور کلی در پندهای خود خوی بلند و رفتار و گفتار ارجمند و کارسازی
 و مردم نوازی را توصیه میکند از آن جمله در فن سخن گوید :

با اینکه سخن بلطف آب است
 آب ار چه همه زلال خیزد
 کم گوی و گزیده گوی چون در
 لاف از سخن چو در توان زد
 یکدسته گل دماغ پرور
 گر باشد صد ستاره در پیش

کم گفتن هر سخن صواب است
 از خوردن پر ملال خیزد
 تا زانکه تو جهان شود پر
 آن خشت بود که پر توان زد
 از صد خرمن گیاه بهتر
 تعظیم يك آفتاب از ویش

از راهنماییهای برگزیده استاد نسبت بفرزند شعر دلاویز عبرت خیز بست که
 در هفت پیکر آمده و اینک ابیاتی از آن برای اکتساب نقل می شود .

ای پسر هان و هان ترا گفتم
 چون گل باغ سرمدی داری
 سکه بر نقش نیکنامی بند
 صحبتی جوی کز نکو نامی
 منشینی که نافه بودی بود
 عیب يك همنشست باشد بس

که تو بیدار شو که من خفتم
 مهر باغ محمدی داری
 کز بلندی رسی بیچرخ بلند
 در تو آرد نکو سرانجامی
 خوبتر ز آنکه یافه گوی بود
 کافکند نام زشت بر صد کس

در چنین زه منخسب چون پیران
رقص مر کب مبین که رهوار است
گیر بر این ره پری چو باز سپید
بار چندان بر این ستور آویز
چون رسد تنگتی زدور دورنگ
بس گره کو کلید پنهانیت
ای بسا خواب کوه بود دلگیر
گر چه پیکان غم جگر دوز است
عهد خود با خدای محکم دار
چون تو عهد خدای شکستی
گوهر نیک خود ز عقد مریز
هنر آموز گر هنرمندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ
ای بسا نیز طبع کاهل کوش
وای بسا کور دل که از تعلیم
خویشتن را چو خضر باز شناس
آب حیوان نه آب حیوانست
جان چراغ است عقل گوهر او
عقل با جان عطیه احدیست
تا جوانی و نندرستی هست
نو که سر سبزی جهان داری

کرد کن دامن از زبون کیران
راه بین تا چگونه دشوار است
دیده بر راه دار چون خورشید
که نماند بر این گریوه نیز
راه بر دل فراخ دار نه تنگ
بس درشتی که دروی آسانیت
واصل آن دلخوشیست در تعبیر
درع صبر از برای این روز است
دل ز دیگر علاقه بیغم دار
عده بر من کزین و آن رستی
وانکه بد گوهر است از و بگریز
در کشائی کن ونه در بندی
در بر آرد ز آب و لعل از سنگ
که شد از کاهلی سفال فروش
گشت قاضی القضاة هفت اقلیم
تا خوری آب زندگی بقیاس
جان با عقل عقل با جان است
عقل جانست و جان ما تن او
جان با عقل زنده ابدیست
آید اسباب هر مر نیست
ره کنون رو که پای آن داری ..

چنانکه در بالا هم یاد آوری شد نظامی نخستین شاعر ایرانیست که داستان بزمی
را هدف اصلی شعر خود قرار داده و آنرا در مثنوی روان با تعبیرات نو و ترکیبات
وصفی خاصی ادا کرده است پس در این شیوه فضیلت سبقت از آن اوست و آنگاه که
و گوید از کسی عاریت نپذیرفته ام و بحکم دل سخن گفته ام راست است زیرا این مرد

ایجاد معانی و تشبیهات و عبارات و افکار تازه نموده:

عاریت کس نپذیرفته‌ام	آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
شعبده تمازه برانگیختم	هیکلی از قالب نو ریختم

هنر نمائیهای شاعر در ضمن داستانسرایی فراوانست از آنجمله است پند گوئی که اشارتی بدان رفت دیگر نتایج عبرت آمیز که در ذکرو قایع و حالات بشر گرفته و ما را بدان متنبه میسازد و در عین شرح اوضاع عیش و نوش ما را از بسی اساس زمان و سست بنیادی دوران آگاه میکند:

چه خوش باغیست باغ زندگانی	گر ایمن بودی از باد خزانگی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه	گرش بودی اساس جاودانه
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز	که چون جا گرم کردی گویدت خیز
ز فردا وزدی کس را نشان نیست	که رفت آن از میان وین در میان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام	بر او هم اعتمادی نیست تا شام
بیا تا یک دهن پر خنده داریم	یک امشب را بشادی زنده داریم

دیگر نمودن حالات روحی انسانست که در مواردی الحوقید یعنی مثلاً در باب

چشم براهی گوید :

همیشه چشم برره دل دو نیم است	بنای چشم بر راهی عظیم است
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست	غمی از چشم بر راهی بتر نیست
میادا هیچکس را چشم بر راه	کزو رخ زرد گردد عمر کوتاه
و پس از نشان دادن تلخی انتظار شیرینی وصال را بنخاطر خواننده می‌آورد:	

اگر چه آفت عمر انتظار است	چو سر با وصل دارد سهل کار است
چه خوشتر ز آنکه بعد از انتظاری	بامیدی رسد امید واری

در باب جوان شوریده و عاشق پیشه غافل چه بهتر از این توان گفت :

بیخشد کشوری بر بانگ رودی	ز ملکی دوستتر دارد سرودی
ز گرمی ره بکار خود نداند	ز خامی هیچ نیک و بد نداند

سیاهی شب و تنهایی و اضطراب قلب و بی آرامی دل را از این نیکوتر چگونه میتوان...

چه افتاد ای سپهر لاجوردی
مگر دود دل من راه بستت
نه زین ظلمت همی یابم امائی
مرا بنگر چه غمگین داری امشب
شبا امشب جوانمردی بیاموز
چرا بر جای ماندی چون سیه میخ
دهل زترا گرفتم دست بستند
من آنشمع که در شبزنده داری
چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش
گره بین بر سر چرت کهن را
بنخوان ای مرغ اگر داری زبانی
اگر کافرنه ای مرغ شبگیر

که امشب چون دگر شبهانگردی
نغیر من خشک در پا شکستت
نه از نور سحر بینم نشانی
ندارم دین اگر دین داری امشب
مرا یا زود کتش یا زود شو روز
بر آتش میروی یا بر سر تیغ
نه آخر پای پروین را شکستند
همه شب میکنم چون شمع زاری
که باشد شمع وقت سوختن خوش
بباید خواند و خندید این سخن را
بنخند ای صبح اگر داری دهانی
چرا بر ناوری آواز تکبیر...

برای نمودن حال شوق و رقت عاشقی که بتأثیر مهر و عاطفه نسبت بمعشوق تمام
علايق و عواطف حیات را دوست دارد تا بجائی که حق چارپایان و جانوران را هم میگزارد
چه بهتر و لطیفتر از داستان دلسوزی مجنون نسبت به آهوان و گوزنان و انس گرفتنش
با وحشیان بیابان .

وزن و شیوه این داستانها خواه لیلی و مجنون خواه خسرو و شیرین خود مبین
میدارد که این اشعار بزمی را ناچار با نغمه های دلکش میخواندند و مینواختند تا چه
ماند پدایان که خود شاعر در ضمن قصه باین موضوع اشاراتی نموده و از آن جمله در شرح
بزم آرائی خسرو سخن از سی آواز گوناگون بمیان آورده که گویا آنهارا باربد نغمه
سلطانمبی از میان صد دستگاہ بر گزیده در بر بطزده است اینک نامهای سی آواز .

۱- کنج باد آورد ۲- کنج کاو ۳- کنج سوخته ۴- شادروان مروارید ۵- تخت
طاقدیی ۶- ناقوسی ۷- اورنگی ۸- حقه کاوسی ۹- ماه بر کوهان ۱۰- مشک دانه
۱۱- آرایش خورشید ۱۲- نیمروز ۱۳- سبز در سبز ۱۴- قفل رومی ۱۵- سروستان
۱۶- سرو سهی ۱۷- نوشین باده ۱۸- رامش جان ۱۹- ناز نوروز ۲۰- مشکوبه

۲۱- مهر گانی ۲۲- مروای نیک ۲۳- شب‌دیز ۲۴- شب‌فرخ ۲۵- فرخ‌روز ۲۶- غنچه
 کبک‌دری ۲۷- نخجیر کان ۲۸- کین ایرج ۳۰- باغ شیرین .
 ابیات دیگری هست که اشعار میدارد خود استاد نیز از موسیقی بهره‌مند بوده
 و بسا گفته‌های خویش را با نغمه و ساز میسروده .

در هر صورت شعر روان و پرهیجان نظامی از پند و داستان و تغزل و تمشق آنگاه
 که با ساز و آواز توأم می‌شد در دل دلداران بزمها می‌نشست و این تأثیر را خود شاعر
 دریافته و در خسرو و شیرین چنین گفته :

نصیحتها که شاهان را بشاید	وصیتها کز درها گشاید
بسی پالوده های زعفرانی	بشکر خندشان دارم نهانی
گاهی چون ابرسان کربه گنادم	گاهی چون گل نشاط‌خنده دارم
سماغم ساقیانرا کرده مدهوش	مغنی را شده دستان فراموش
شهنشه دست بر دوشم نهاده	ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

در ذکر خواص شعر نظامی استعداد و صف و قوه تصویر او را نباید فراموش نمود
 که گرچه از تشبیهات مصنوع آزد نیست ولی باز لطیف و گاهی نزدیک بطبیعت و بدیع
 است از این قبیل:

چو پیر سبز پوش آسمانی	ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگر بار	بسر سبزی در آرد سرخ گلزار
گل از گل تخت کاوسی بر آرد	بنفشه پر طاوسی بر آرد
بسا مرغا که عشق آوازه گردد	بسا عشق کهن کان تازه گردد
چو از خرم بهار و خرمی دوست	بگلها بر درید از خرمی پوست
گل از شادی علم در باغ میزد	سپاه فاخته بر زاغ میزد
شمال انگبخته هر سو خروشی	زده بر گاو چشمی پیل گوشی
سهی سرو از چمن قامت کشیده	ز عشق لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش	گشاده باد نسرين را بنا گوش
عروسان ریاحین دست بر روی	شکر خای شکوفه شانه در موی

هوا بر سبزه گوهرها گسسته
 نذروان بر ریاحین پر فشانده
 ز هر شاخی شکفته نو بهاری
 نوای بلبل و آوای دراج
 زمرد را به مروارید بسته
 ریاحین در تذروان پر نشانده
 گرفته هر گلی بر کف نثاری
 شکیب عاشقان را داده تاراج

معمولاً نظامی پس از وصف طلوع صبح یا نسیم سحر گاهان یا نمایش اختران شب
 بداستان میپردازد و در ضمن داستانی اصلی بسا قصه‌های فرعی نقل میکند و آنگونه
 قصه‌ها را بایک مهارتی روشن و کوتاه میگوید و در صنعت ایجاز سر مشقی بدست میدهد.
 او نیز مانند خاقانی که هر دو از یک شهرستان ایرانشد معانی تازه و عبارات مبتکر
 فراوان دارد و گاهی افتد که آن معانی یا آن عبارات کمی نامعلوم و مبهم بنظر میآید
 و بازی کلمات و تعبیرات لغز مانند و استعاره و تشبیهات غریب بکار میرود مانند این
 ابیات در مخزن الاسرار که نعت حضرت نبویست :

تحفه اول که الف نقش بست
 حلقه حار را کالف اقلیم داد
 لاجرم او یافت از آن میم و دال
 بود در این گنبد فیروزه خشت
 رسم تریج است که در روزگار
 بر در محجوبه احمد نشست
 طوق ز دال و کمر از میم داد
 دایره دولت و خط کمال
 تازه تریجی ز سرای بهشت
 پیش دهد میوه پس آرد بهار

ولی اغلب اشعار خمسه روان و روشن و نغز و لطیف است و در فارسی سر مشق
 داستان سرائیست از خواص شیوه استاد کثرت استعمال ترکیبات وصفی است مانند:
 «یکی گوی» «شب سنج» «گرا سنگ سبکسیر» «پویه پا» «فلک بر پای دار»
 «غم و شادی نگار» «شب و روز آفرین» «نکوسرانجامی» ..

بدیهی است لغات و کلمات خاص و شاید بومی نیز در شعر استاد آمده و امتیازی
 بدان بخشیده .

نظایر غیر از مثنویات خمسه قصیده و غزل نیز سروده و بعداری از آن گرد
 آمده و چند قطعه رباعی هم بنام او بدست هست. در این اشعار نیز استادی و زبردستی او
 پیداست .

ابیات ذیل از قصیده‌ایست منسوب باو در شرح پیری خود که متین و مؤثر است :

در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم

ز شاخهای بقا بعد از این چه بهره برم

نه سایه ایست ز نخلم نه میوه‌ای کس را

که تند باد حوادث برینخت بر گک و برم

سپهر با قد خم گشته میکند لخدم

بیاض موی ز کافور میدهد خیرم

دو رشته پر ز کهر بود در دهن ما را

جفای چرخ گسست و برینخت آن گهرم

رسید روز به آخر چو جغد میخواهم

کزین خرابه به معموره فنا بیرم

دو تا شدم که نیالایدم بخون دامن

که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم

نشست برف گران بر سرم ز موی سپید

ز پست گشتن بام وجود در خطرم

ز من کسی نکند باور آنکه بتوانم

ز ضعف جان که بر خاطر کسی گذرم ...

در همین مضمون دلسوز که تاریکی روزگار آدمی را مجسم میدارد قطعه یا

غزلی نیز از آن شاعر تغز گو نقل میگردد :

جوانی بر سر کوچ است در باب این جوانی را

که شهری باز کی باشد غریب کاروانی را

حمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

به هرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی

بِحاصل میتوان کردن حیات جاودانی را

اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را
و گر خود را کشتی از غم چه نقصان شادمانی را

نثر فارسی دوره سلجوقی

بطوریکه در مقدمه این فصل اشارت رفت نثر فارسی نیز مانند نظم در عصر سلجوقیان یعنی قرن پنجم و ششم ترقی کرد و نویسندگان زیادی پیدا شدند و در فنون گوناگون تألیفات نمودند در واقع بعضی از شاهکارهای ادبیات منشور فارسی مانند تاریخ بیهقی و چهارمقاله و کلیله و تذکره الاولیاء در این دوره نوشته شد معلوم است قسمتی از این کتب با اینکه در عصر سلجوقیان تألیف یافته بحمایت و تشویق دیگر سلاطین و امرای معاصر مانند غزنویان و خوارزمشاهیان و سایر سلالها بوده است چنانکه در ذیل معلوم خواهد شد. نثر این عصر نیز مانند ادوار قبل معمولاً ساده و روان یعنی از تکلفات و عبارات پردازی عاری است و حشو و زوائد و تزیینات ثقیل لفظی که بیشتر بعد از مغول معمول شد در آن نادر و عین حال نثری پخته و آزموده و بدیع و فصیح است. با اینهمه باید گفت که استعمال کلمه‌ها و جمله‌های ثقیل عربی و اصول ترسل و سبک ایراد شواهد و اشعار عربی در طی کلام و تظاهر در انشای مظنطن و نثر مرسل و مزین در بعض تألیفات این عصر آغاز می‌کند و در واقع طرح انشای دوره مغول ریخته می‌شود و میتوان در اینموقع برای مثال از کتاب راحة الصدور راوندی و کتاب التوسل الی التوسل بهاءالدین بغدادی نام برد .

کتب عرفانی

چنانکه اولین شعرای معروف صوفیه در دوره سلجوقی ظهور کردند بهمانطور معروفترین تألیفات عرفانی بفارسی منشور نیز در این دوره تألیف یافت و مهترین آنها عبارتست از کشف المحجوب و اسرار التوحید و تذکره الاولیاء .

کشف المحجوب - کتاب کشف المحجوب در اواسط قرن پنجم تألیف یافت. اولین کتاب معروفی است بفارسی فصیحی در شرح حالات و عقاید و مقالات شایخ صوفیه. مؤلف آن ابوالحسن غزنوی است که بمناسبت انتساب بدو محل از جواز غزنه

اورا جلابی هجویری نیز گفته اند گذشته از اینکه این کتاب مهم نمونه شیوه قرن پنجم است اقوال و حکم اخلاقی و عرفانی نغز و مفیدی در آن نقل شده نیز اشعار و جمل قصارتازی در آن آمده است که قسمتی از آن در تعریف تصوف است .

اسرار التوحید - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نیز از تصنیفات مهم متصوفه است که به نثر فارسی شیرینی نوشته شده تألیف آن در نصف دوم قرن ششم شاید حدود ۵۶۰ یعنی حدود صدسال بعد از کشف المحجوب بعمل آمده است و آن در تعریف احوال و کرامات و اقوال شیخ ابوسعید ابی الخیر است در ضمن شرح حالات و کرامات شیخ حکایات و اخبار و اشعار عرفانی نیز در آن ثبت گردیده همچنین اسامی و اخبار بسیاری از فضلا و مشایخ عصر بمناسبت ذکر شده مؤلف اسرار التوحید محمد بن منور از احفاد شیخ ابوسعید است .

تذکره الاولیاء - تذکره الاولیاء مانند کشف المحجوب و موافق ترتیب آن در تعریف مقامات و غرایب صفات و تخبه کلمات و عبادت و عادات بزرگان صوفیه است پنندهای سودمند و حکایات دلپسند و اخبار عبرت آمیز بعبارت فارسی مؤثر و بسیطی در این کتاب آمده و قرائت آنرا جاذب و آسان نموده میان این کتاب و اسرار التوحید و کشف المحجوب از حیث معانی و اسلوب شباهتی تام موجود است و گاهی عین عبارات کشف المحجوب با مختصر تغییراتی در آن دیده میشود .

مؤلف تذکره الاولیاء چنانکه در گذشته اشاره شد شیخ فریدالدین عطار است و تألیف آن در اوایل قرن هفتم حصول یافته .

کتاب تاریخی:

زین الاخبار - زین الاخبار از جمله کتابهای قدیم تاریخی بزبان فارسی است مؤلف آن ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود از اهل گردیز بود که ولایتی بوده در مسافت بکر و زه غزنه بر سر راه هند .

در این کتاب تاریخ مختصر ایران تا زمان مؤلف با تضام شرح ظهور اسلام و تاریخ خلفاء تا وقایع سال ۳۲ باختصار مندرج است تألیف آن در زمان سلطنت عبدالنیر شد

پسر محمود غزنوی یعنی بین ۴۴۰ و ۴۴۴ بعمل آمده. این تألیف مخصوص بمناسبت قرب زمان از لحاظ تاریخ سامانیان و غزنویان مهم است.

تاریخ بیهقی - این تألیف مهم نه تنها مانند کتاب گردیزی از حیث احتوای وقایع سلطنت سلسله غزنوی که نویسنده آن ابوالفضل بیهقی اغلب آنها را به رأی العین دیده اهمیت بیسزا دارد بلکه مؤلف خود از ثمر نویسان ماهر عصر بوده و مدت ۱۹ سال در دیوان رسائل دربار غزنوی خدمت منشی گری مینموده و از این جهت کتابش را بفارسی ادبی و فصیح و متینی نوشته و در ضمن ذکر وقایع امثال و اشعار مناسب آورده و از فضلاء و ادباء نام برده است بطوریکه این کتاب در ردیف شاهکارها و بهترین نمونه های نثر فارسی قرار گرفته این تألیف در اصل گویا سی جلد بوده و اکنون جز چند جلد ناقص آن که امروز بنام تاریخ بیهقی معروف است از میان رفته این مجلد که باقیست شرح وقایع سلطنت سلطان مسعود است و از این لحاظ اسم آن تاریخ مسعودی است و در زمان حکومت فرخزاد پسر سلطان محمود یعنی سال ۴۵۱ شروع شده و گویا اتمام آن چند سال طول داشته از مسطورات این کتاب بخوبی پیداست که ابوالفضل بیهقی مردی بوده درستکار و حق پرست و در روایت حوادث و نقل وقایع نهایت نصفت و دقت داشته و از حقیقت انحراف نجسته و سخن بگزاف نگفته است.

تولد ابوالفضل بیهقی در ۳۸۵ و قاتش در ۴۷۹ بوده است.

مجمل التواریخ والقصص - کتابیست در تاریخ اجمالی عالم عموماً و تاریخ ایران خصوصاً از مبداء خلقت تا سال ۵۲۰ هجری که سال تألیف آنست در ضمن ذکر وقایع تاریخی داستانها و قصه های زیاد آمده.

در اینموقع بیفایده نیست که از تاریخ بیهقی نیز نام برده شود که در او اسطقرن ششم تألیف یافته و از آثار گرانبهای نثر فارسی بشمار است و موضوع آن تاریخ ولایت بیهقی و شرح حال بزرگان و دانشمندان آن سامان و از آن جمله ابوالفضل بیهقی است. مؤلف آن ابوالحسن علی بن زید بیهقی است.

راحة الصدور - راحة الصدور مهمترین کتاب فارسی است در تاریخ سلجوقیان ایران از آغاز کار این سلسله تا انقراض آن بدست خوارزمشاهیان.

مؤلف راحة الصدور ابو بکر محمد راوندی از اهل راوند واقع در نزدیکی کاشان بود خود دربار سلجوقی را دیده و در خدمت طغرل بن ارسلان آخرین حکمران سلجوقیان عراق بوده است کتابش را در اواخر قرن ششم تألیف نمود و آنرا در سال ششصد و نه بنام کیخسرو بن قلج ارسلان از سلجوقیان روم کرد و بآن سلطان تقدیم داشت .

راحة الصدور گذشته از ارزشی که نسبت بتاریخ سلجوقیان دارد نیز اهمیت ادبی و امالک است زیرا مؤلف بسیاری از شعرا و موضلا را نام برده و از اشعار و قصاید آنان ذکر کرده و همچنین عده زیادی از امثال عرب آورده است .

راوندی مؤلفات دیگر نیز داشته و خود شعر میسروده است چنانکه قصایدی از او در همین کتاب در مدح کیخسرو و قلج ارسلان مندرج است .
کتاب اخلاقی و ادبی و طبی :

سیاستنامه - سیاستنامه یا سیر الملوک اولین کتاب معروف فارسی است در آداب معاشرت و اخلاق و سیاست ملوک و امیران و وزیران و قاضیان و خطیبان و دیگر طبقات همچنین ابحاثی در آن راجع باشخاص و فرقه های مختلف مانند سنیان و مزدک و باطنیان و خرم دینان آمده است که از لحاظ تاریخ مورد استفاده تواند بود. انشای سیاستنامه نسبتاً ساده و شیرین و متین است .

مؤلف آن خواجه ابوعلی حسن بن علی نظام الملک وزیر ایرانی است که مدت سی سال در دربار سلطان الب ارسلان و ملک شاه سلجوقی منصب وزارت داشته و سیاستنامه را در حدود سال چهارصد و هشتاد و چهار یعنی کمی قبل از گشته شدنش بدست اسمعیلیان بر حسب درخواست ملک شاه تألیف نمود .

قابوسنامه - مؤلف قابوسنامه امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و شمشیر حکمران زیاری است که آنرا در اواخر عمر برای پند و تهنید پسرش گیلان شاه در چهل و چهار فصل تألیف کرده امیر کیکاوس شخصی بوده راستگو و در ستکار و پارسا .

قابوسنامه در آداب معاشرت و رسوم دوستی و الفت و ترتیب زندگانی و کسب فضایل و تهنید خصایل است تألیف آن در حدود چهارصد و هفتاد و پنج مدت کمی

قبل از وفات مؤلف بعمل آمده است . امیر کیکاوس قریحه شاعرانه داشت و اشعار نیک میسرود .

کیمیای سعادت - کتابی است اخلاقی و دینی که آنرا حجة الاسلام غزالی در اواخر قرن پنجم تصنیف نمود و عمده محتویات آنرا از تألیف دیگر معروف خود موسوم با حیاء العلوم که عربی است بطور خلاصه بفارسی نقل کرد این کتاب اصول تعالیم اخلاقی اسلامی را بطور تفصیل حاوی و مورد بسی استفاده است .

کلیده و دمنه - اصل این داستان معروف در زمان ساسانیان از زبان هندی به پهلوی نقل شده بعد عبداللہ بن مقفع آنرا از پهلوی بعربی ترجمه نمود گرچه کلیده ابن مقفع را در دوره ساسانی بفارسی منظوم و منثور در آوردند ولی آن از میان رفت و تنها اشعاری از کلیده منظوم رود کی باقیمانده چنانکه گذشت . کلیده حاضر که گذشته از اصل هندی دوسه حکایت ایرانی و اسلامی بر آن افزوده شده ترجمه ابوالمعالی نصر اللہ بن محمد عبدالحمید از فضلی آن زمان است از کلیده ابن مقفع و آن در اواسط قرن ششم یعنی در دوره سلطنت بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) بعمل آمده نصر اللہ این کتاب را بنام بهرامشاه کرد و امثال و اشعاری بفارسی و عربی بر آن افزود و الحق نثر متین و شیوایی بکاربرد چنانکه آنرا میتوان از کتابهای ادبی در زبان فارسی شمرد . نصر اللہ در نظم نیز دست داشت و اشعاری بفارسی و عربی میساخت .

چهارمقاله - این کتاب مهم بطوریکه از نام آن پیدا است مرکب است از چهار

مقاله بترتیب ذیل :

در علم دبیری - در ماهیت علم شعر - در ماهیت علم نجوم - در ماهیت علم طب - مؤلف آن ابوالحسن احمد سمرقندی ملقب به نظامی عروضی است گذشته از اینک وی استاد بلاغت و انشاء فارسی بود در علم ادب مهارت داشت و خود نیز شعر میگفت چنانکه در همین کتاب از اشعار او دیده میشود .

تألیف چهارمقاله در حدود پانصد و پنجاه بعمل آمده و آن بنام ابوالحسن حسام الدین علی شاهزاده غوری اتمحاف گردیده .

چهارمقاله را میتوان از حیث سلامت انشاء و طرز سخن و اسلوب عبارت در

ردیف اول آثار منظوم فارسی شمرده و نمونه و سرمشق نثر فارسی محسوب داشت و همدوش تاریخ بیهقی و کلیله پنداشت .

از مزیت‌های این کتاب آمدن شرح حالات و اشعار و مقالات شماره‌ای از شعرا و فضایل معروف آن زمان است که از این حیث اهمیت بزرگ تاریخی نیز دارد مخصوصاً ترجمه فضلاء و شعرا که بزبان مؤلف نزدیکتر بوده‌اند مانند فردوسی یا مؤلف همعصر بوده مانند معزی و خیام بسیار سودمند است .

حدائق السحر - حدائق السحر فی دقائق الشعر کتابی است در صنایع شعری و قدیمتر تألیف فارسی در این فن است که بدست ما رسیده و تألیفات سابق بر آن مانند ترجمان البلاغه فرخی و نظایر آن ازین رفته است .

این کتاب به نثر بلیغی نوشته شده و آمدن امثال و شواهد خوب به نثر و نظم فارسی و عربی اهمیت و ارزش آنرا بیشتر کرده .

مؤلف آن رشیدالدین محمد وطواط از شعرا و ادباء قرن ششم بود که کتاب ترجمان البلاغه فرخی را بحضور اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) آورد و در نتیجه بحکم آن پادشاه بتألیف حدائق قرار داد و این کتاب مفید را در همان اوان یا چند سال بعد تصنیف نمود .

مقامات حمیدی - مقامات حمیدی کتاب معروفی است بفارسی مسجع و قصد مؤلف آن نظیره گوئی بمقامات حریری و بدیع الزمان همدانی بوده . این کتاب مرکب است از بیست و سه مقامه و آن در مطالب ادبی و مباحثات و مناظرات و لغز بوده و منظور اصلی مؤلف ابداع طرز مقامه نویسی بفارسی و درج لغات غریبه و نسج عبارات مزین بوده است . مصنف کتاب حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود از قضاة و ادبای نامی بلخ بود و نامیان زمان مانند انوری او زادر اشعار خود ستودند . تألیف مقامات او اوسط قرن ششم بعمل آمد و خود حمیدالدین بسال ۵۵۹ در گذشت .

ذخیره خوارزمشاهی - ذخیره خوارزمشاهی کتابی است مفصل و مفید در ادویه و سموم و امراض گوناگون و تشخیص آنها و آن مرکب از ده کتاب و هر کتاب عبارت است از چندین گفتار و باب . مؤلف آن زین الدین ابوابراهم اسمعیل بن حسن

جرجانی است که سال ۵۰۴ هجری بمقام ابوالفتح قطب‌الدین محمد خوارزمشاه پسر انوشکین (۴۹۰-۵۲۱) بخوارزم آمد و در آنجا اقامت جست و این کتاب سودمند را بنام همان حکمران تألیف نمود. وفات مؤلف را بسال ۵۳۱ نوشته‌اند.

مرزبان نامه - کتابی است مشتمل بداستانها و قصه‌ها و حکایتها و افسانه‌ها که غالباً مانند کلیله و دمنه از زبان حیوانات نقل شده، این کتاب را مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک طبرستان که خاندان آنها را باوندیان یا آل باوند می‌گفتند در اواخر قرن چهارم هجری بلخ قدیم طبرستان تألیف کرده است. در اوایل قرن هفتم یکی از ادبا و منشیان درجه اول آن عصر موسوم به سعدالدین و راوینی که ظاهراً اهل آذربایجان بوده آنرا بفارسی فصیح ادبی در آورده و بنام ربیب‌الدین هرون وزیر ازبک بن محمد از اتابکان آذربایجان موشح نمود.

نخبه‌ای از دانشمندان و بزرگان ایرانی که بیشتر بتازی نوشته‌اند.

شیخ طوسی - شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بر حسب زمان بعد از ابن بابویه و کلینی بزرگترین فقهای مذهب شیعه بود. تحقیقات او در حدیث و تفسیر و فقه و رجال و کلام و ادب مرجع علمای شیعه است. از تألیفات معروفش کتاب استبصار و تهذیب الاحکام و کتاب العدة فی اصول الفقه و کتاب الرجال و کتاب الغیبه است. شیخ در تفسیر کتاب التبیان را تصنیف کرده که معروف است نیز تألیفی مفید دارد بنام فهرست کتب الشیعة و اسماء المصنفین تولدش بسال ۳۸۵ در طوس و رحلت او در ۴۶۰ بود.

غزالی - از سرامندان و مشاهیر علمای دوره سلجوقی یکی حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی است. غزالی بسال چهار صد و پنجاه در طوس تولد یافت در آنجا و در جرجان و در نیشابور بتحصیل علوم پرداخت و در بسیاری از علوم خاصه فقه و حکمت بمقام اجتهاد رسید.

اوایل جوانی را در تعلم و اقتفاء از مشایخ متصوفه صرف کرد از اولین معلمین وی در نیشابور امام الحرمین ابوالمعالی بود. غزالی بعد از تحصیل بوعظ و درس و تألیف پرداخت و شهرتی بسزا رسائید و بمخدمت وزیر نظام‌الملک رسید و در نزد او پیشگاه سلطان ملک‌شاه تقرب پیدا کرد در سال چهار صد و هشتاد و چهار بموجب دعوت خواجه

نظام الملك برای تدریس در مدرسه نظامیه به بغداد رفت و چهار سال در آنجا تدریس نمود در اینجا حدود سیصد تن از طلاب علم و دانش در محضرش دانش آموزی میگردید و بعضی از تألیفات مهم خود را در اینموقع انجام داد بعد از عالم ظاهر بعالم باطن رجوع نمود و تحولی عظیم روحانی در حال او پدید آمد و در این اثر تحول که در آنموقع حدود ۳۹ سال داشت میل به اعتزال کرد و امام احمد غزالی برادر خود را جانشین خود قرار داد و از مدرسه انفصال جست و سفر حج اختیار کرد مدتی در سوریه ماند و در آنجا در عزلت و اختفاء زیست و تنها با عرفاء و متصوفه معاشرت داشت. یکی از تألیفات معروف خود را که موسوم است به احياء العلوم الدین و آن در فقه و احکام و اخبار و کلام و مذاهب و بخصوص اخلاق اسلامی است در آن خطه تألیف نمود. کتابهای دیگر غزالی در فقه و علم قرآن و حدیث و حکمت متعدد است از آن جمله است مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه در حکمت و معیار العلم در منطق. از رسالات مهم غزالی که حاوی شمه‌ای از شرح حال و تجارب روحانی و عقاید است رساله المنقذ من الضلال است. غزالی بعد از عودت از سوریه باز مدتی در نیشابور در مدرسه نظامیه تدریس نموده بعد عزلت گزید و تنها با وعظ و تدریس در حلقه مشایخ صوفیه و علماء بسر برد تا اینکه در ۵۰۵ یعنی بسن ۵۵ سالگی در طوس وفات یافت.

شیخ طبرسی - شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی مانند شیخ طوسی از بزرگان فقهای شیعه بود و در حدیث و تفسیر فقه تحقیق و اجتهاد نمود بسی از علمای شیعه قول او را حجت شمرده‌اند و از مؤلفات معروف او مجمع البیان است که تفسیرهای بزرگ و معتبر شیعه محسوب است. وفات شیخ طبرسی در ۵۴۸ یا ۵۵۰ در سبزوار وقوع یافت.

امام فخر رازی - ابو عبدالله فخر الدین محمد رازی از ائمه حکماء و متکلمین و فقهاء زمان خود و در علوم اسلامی از سر آمدان و بزرگان اسلام بشمار است. عمده اقامتش در هرات و مجالس وعظ و درس او زیارتگاه خاص و عام و مقصد انام بود. از تألیفات مهم او کتاب نه‌ایة العقول و کتاب المحصول در کلام و حکمت و کتاب المباحث المشرقیه در تصوف و کتاب الحصول در اصول فقه و شرح اشارات ابوعلی سینا

در منطق و حکمت است. تولد او بسال ۵۴۳ و فاتهش بسال ۶۰۶ در هرات اتفاق افتاد.

شهاب الدین سهروردی - شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی معروف به شیخ اشراق منسوب به بلده سهرورد زنجان از نخبه علماء حکمی و اشراقی عصر خود بود از مجلس درس فخرالدین رازی استفاده نمود در اصول و حکمت تألیفات داشت .

تألیف معروفش حکمة الاشراق نام دارد که در شرح مسائل فلسفی موافق ذوق عرفان و اشراق است. سهروردی در ۵۴۹ بدنیاً آمد و بسال ۵۸۷ در حلب بامر ملک الظاهر پسر صلاح الدین ایوبی (۵۸۲-۶۱۳) بجرم اشتغال بحکمت مقتول شد. یک شهاب الدین سهروردی دیگر نیز موسوم به ابو حفص محمد بن محمد از عرفای نامی قرن هفتم بود که در ۶۳۲ وفات یافت و کتاب عوارف المعارف در تصوف از ویست و سعدی در بوستان از وی یاد کرده .

میدانی - ابوالفضل احمد بن محمد میدانی از اهل نیشاپور در قواعد و لغت عرب استاد بود و در نحو تألیف دارد. معروفترین آثار او عبارت از کتاب مجمع الامثال است که امثال مشهور عرب را محتوی است و السامی فی الاسامی است که اسامی دینی و نجومی و جغرافیائی و حیوانات با ترجمه های فارسی در آن آمده. میدانی بسال ۵۱۸ در نیشاپور وفات یافت .

زمخشری - ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در لغت و نحو و حدیث و تفسیر محقق بود. از تألیفات مشهور او الکشاف عن حقیقة التنزیل است در تفسیر و المفصل است در نحو. همچنین زمخشری کتابی بنام اساس البلاغه در تحقیق لغت عربی و کتابی لغتی مفید از عربی بقارسی با اسم مقدمه الادب دارد. تولدش در زمخشر ۴۶۷ و وفاته بسال ۵۳۸ اتفاق افتاد .

شهرستانی - ابوالفتح محمد شهرستانی نیز از فضلاء ایران بود. در چهارصد و هفتاد و نه در شهرستان تولد یافت در فقه و کلام و علم ادیان صاحب تحقیق است. تألیف معروفش کتاب الملل و النحل در تعریف فرق اسلامی و مذاهب و شرح آراء حکماء است. وفات شهرستانی بسال ۵۳۸ اتفاق افتاده .

از فضای دیگر اینعصر ابوالحسن علی بن حسن باخرزی از قصبه ساخرزین نیشابور و هرات است که در فقه و ادب استاد بود و اشعار بتازی سرود .

تألیف معروف او *دمیته القصر* نام دارد و در آن شرح حال و منتخب اشعار دو بیست و بیست و پنج تن از شعرای عربی گوی عصر خود را که شماره ای از آنان ایرانی بوده اند آورده و از ادب و نویسندگانی نام برده . سال وفات او را ۴۶۸ نوشته اند .

دیگر ابوبکر عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی که از استادان علم تحو بود و تألیفات مهم دارد و از آن جمله است کتاب *العوامل* در نحو و فائق سال ۵۰۲ واقع شد .

دیگر ابواسماعیل حسین بن علی بن طغرانی اصفهانی بود که وزارت مسعود بن محمد بن ملک شاه از سلجوقیان عراق ۵۴۷ - ۵۳۸ داشت یعنی مشیر و صاحب تدبیر او بود ، بهر حال از جمله ادباء و شعرای نامی عصر خود معدود است و تألیفات و دیوان اشعار لطیف عربی دارد . قصیده معروف عربی موسوم به *لامیة العجم* از اوست . طغرانی بسال ۵۱۴ کشته شد .

دیگر انوشیروان بن خالد بن محمد گاشانی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه (۵۱۱-۵۶۵) اولین سلجوقیان عراق که از جمله ادباء و مورخین بود .

دیگر ابوزکریا حبیبی بن علی تبریزی معروف به *خطیب تبریزی* که در ادب و لغت عربی مقام بزرگی داشت و در مدرسه نظامیه بغداد تدریس میکرد در عروض و قوافی و اعراب قرآن و شرح معانی و شرح دواوین عربی تألیفات دارد و فائق سال ۵۰۲ اتفاق افتاد .

ماخذها - کتابهای فارسی راجع بتصویب و شرح حال مشایخ : و اولیاء کشف المحجوب چاپ روسیه - ایضاً اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ روسیه و چاپ ایران با اهتمام آقای مهربارو تصحیح آقای بهمنیار - ایضاً تذکرة الاولیاء شیخ عطار چاپ فرنگ با مقدمه بقلم آقای محمد قزوینی ایضاً تقدالانصوص جامی - ایضاً نفیحات الانس جامی - ایضاً گوهر مراد تألیف ملا عبدالرزاق لاهیجی - ایضاً شرح کلشن راز محمد لاهیجی - ایضاً تاریخ ادبی براون ج ۲ - ایضاً قسمت اول رساله دکتر رضا زاده شفق چاپ برلین (آلمانی) .

در باب سلجوقیان : *راحة الصدور* تألیف راوندی چاپ فرنگ و برای اخبار و حکایاتی راجع بشعرا و نویسندگان و ادبیات مسانفد بابا طاهر و معزی و انوری و طغرانی بفرست آن کتاب رجوع شود .

راجع به باباطاهر: گذشته از راحة الصدور و مقدمه دیوان بابا طاهر چاپ تهران با اهتمام مجله ارمغان - ایضاً براون جلد دوم .

رسائل خواجه عبدالله انصاری چاپ ارمغان ۱۳۱۹ با تصحیح آقای نابنده گنابادی - تاریخ برامکه از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم با اهتمام آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ۱۳۱۳ - فهرست نسخ خطی ربوج ۲ - (برای تذکره های فارسی و جوج با آخر کتاب شود) فرنگک اسدی چاپ فرنگک. ایضاً چاپ تهران با تصحیح آقای اقبال - مقدمه دیوان ناصر خسرو بقلم مرحوم غنی زاده چاپ برلین - دیوان ناصر خسرو چاپ تهران با مقدمه آقای نفی زاده -

راجع بقطرای و زمان او : شهریاران گمنام تألیف آقای کسروی - ایضاً منتخبات فارسی (گریستومانی) تألیف شفرج ۲ - ایضاً سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین - ایضاً ابن الاثیر حوادث سالهای ۴۱۸ و ۴۳۲ و ۴۵۰ - ایضاً تاریخ ابن خلدون چاپ مصر ص ۴۹۶ - دیوان سنائی به تصحیح آقای مدرس رضوی طهران - سیرالعبادالی المعاد حکیم سنائی با اهتمام آقای کوهی بتصحیح آقای سعید نفیسی ۱۳۱۶ - ویس و رامین فضل الدین گرگانی بتصحیح آقای مجتبی مینوی ج ۱ طهران ۱۳۱۴ .

راجع بخيام : تعلیمات چهارمقاله چاپ فرنگک بقلم آقای محمد قزوینی و حکایات متن همان کتاب - ایضاً تحقیقات آقای دکتر کریستنسن Christensen در کتاب خود موسوم به رباعیات خيام (انگلیزی) - ایضاً مقدمه آقای نفیسی بیچاپ طهران رباعیات خيام - ایضاً مقدمه آقایان دکتر رضاهوفیق و حسین دانش به رباعیات خيام چاپ استانبول (ترکی).

راجع بعطار : تذکرة الاولیا چاپ فرنگک با مقدمه آقای محمد قزوینی - دیوان عطار با تصحیح آقای سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹ - احوال و آثار عطار تألیف آقای سعید نفیسی طهران ۱۳۲۰ .

راجع به انوری و معزی : حکایات چهارمقاله آقای عروضی سمرقندی چاپ فرنگک و تهران - ایضاً تحقیقات ژوکووسکی در باب انوری که خلاصه آنرا براون در تاریخ ادبی خود آورده - ایضاً حبیب السیر چاپ بمبئی ج ۲ ص ۱۰۳ - ایضاً تاریخ راحة الصدور و تاریخ گزیده - دیوان امیر معزی با مقدمه بتصحیح آقای عباس اقبال طهران ۱۳۱۸ - بهترین شرح حال مسعود مستخرج از اشعار و اقوال خودش بقلم آقای محمد قزوینی چاپ فرنگک (ترجمه انگلیزی) - دیوان مسعود سعد بتصحیح و مقدمه آقای رشید یاسمی چاپ طهران ۱۳۱۸ - « حصارنای » شرح حال مسعود سعد تألیف آقای سهیلی خوانساری - دیوان جمال الدین اصفهانی (مختصر) با اهتمام آقای ادیب نیشابوری طهران - دیوان کامل جمال الدین اصفهانی با تصحیح و حواشی آقای وحید دستگردی طهران ۱۳۲۰ - دیوان ابوالفرج رونی با اهتمام آقای وحید دستگردی طهران ۱۳۰۴ - تحقیقات خاتیکوف راجع به خاقانی که در جلد دوم براون خلاصه شده - ایضاً تاریخ

ادبیات تألیف اته (آلمانی) - سخن سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر چاپ طهران ج ۲ - دیوان خاقانی بتصحیح آقای عبدالرسولی چاپ طهران ۱۳۱۶.

نظامی و زمان او : مقدمه خسه چاپ سنگی طهران - ایضاً اخبار نظامی تألیف باخر (آلمانی) چاپ آلمان ۱۹۲۱ - ایضاً براون ج ۲ ایضاً تاریخ ادبیات اته مقالات آقای سعید نفیسی در مجله ارمغان سال ۴ شماره ۳ و ۴ - و مقاله پرفسور ریبا سال ۱۶ شماره اول - ایضاً توضیحات مفید ربودر فهرست نسخ خطی فارسی ج ۲ - ایضاً ابن الاثیر حوادث سال ۶۲۲ و ۶۲۵ - خسه نظامی بسانضمام منتخبات تصایح بعنوان اندرزنامه و دیوان و شرح حال نظامی بعنوان گنجینه گنجوی بهمت و تصحیح آقای وحید دستگردی طهران - مقدمه حدائق السحر چاپ طهران بقلم آقای اقبال - عمق بخارانی بقلم آقای ذبیح الله صفا مجله مهر منطبعه طهران شماره های ۳ و ۴ سال سوم - مقدمه کشف المحجوب چاپ روسیه (روسی) - تذکره الاولیاء در دو جلد چاپ فرنگک بامقدمه آقای قزوینی داستان لیلی و مجنون و مقایسه ادبی بارومئو و زولیت تألیف آقای علی اصغر حکمت طهران ۱۳۲۰ - سیاستنامه چاپ طهران :

شرح حال بیهقی بقلم دکتر رضا زاده شفق در مجله ارمغان شماره ۱۲ سال ۱۱ و شماره های ۱ و ۲ سال ۱۲ - مقدمه راحة الصدور چاپ فرنگک باهتمام آقای محمد اقبال باشرح حال مؤلف بقلم خودش - مقدمه قابوسنامه بقلم آقای نفیسی چاپ طهران ۱۳۱۲ - مقدمه مرزبان نامه بتصحیح آقای قزوینی چاپ طهران ۱۳۱۱ .

کلیده و دمنه بامقدمه آقای عبدالعظیم قریب - ایضاً منتخب کلیده و دمنه بامقدمه و اهتمام آقای قریب چاپ طهران ۱۳۲۰ - کیمیای سعادت چاپ طهران باهتمام آقای احمد آرام - غزالی نامه تصنیف آقای جلال همائی طهران ۱۳۱۸ - چهار مقاله چاپ فرنگک بامقدمه و حواشی آقای محمد قزوینی - مقامات حمیدی چاپ تبریز - ذخیره خوارزمشاهی نسخه خطی کتابخانه سپهسالار طهران مقامات راجع به امام فخر رازی بقلم آقای سعید نفیسی در مجله مهر طهران .

راجع بدانشمندان و فقها (گذشته از کتاب فوق) مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
روضات الجنات خوانساری - قصص العلماء تنکابنی - فهرست شیخ طوسی فهرست ابن الندیم - و دیگر
کتب رجال مانند طبقات الاطباء ابن ابی اصمیه - و طبقات الشافعیه تألیف سبکی - و معجم الادباء
یاقوت - و اخبار الحكماء قفطی - ایضاً خاندان نوبختی تألیف آقای اقبال - تاریخ ادبیات عرب
بروکلیمان - و فیات الاعیان تألیف ابن خلکان .

۴ - عصر مغول و تیموریان

استیلای مغول بایران با حمله چنگیزخان از طرف ترکستان در اوایل قرن هفتم هجری شروع نمود و منجر بتأسیس سلطنت احمق‌اد او در ایران شد که تا واسط قرن هشتم هجری بنام ایلخانان حکمرانی کردند. در حمله مغول سلطنت سلجوقیان جای خود را به خوارزمشاهیان داده بود و علاءالدین محمد خوارزمشاه از سلاطین معروف آن سلسله گرفتار هجوم مغول گشت و در کارزار بامغول مغلوب شد و سلسله خوارزمشاهی بتاریخ شصت و بیست و هشت بدست آن قوم منقرض گردید.

از جمله معاصرین و رقیبان خوارزمشاهیان اتابکان فارس بودند که نیز دچار استیلای مغول گشتند ولی با آنها از در تدبیر و اطاعت درآمدند و خراجگزارى آنها را پذیرفتند و جنوب ایران را بدین طریق حفظ کردند و بالاخره در حدود شصت و هشتاد و شش انقراض یافتند.

نخستین حکمران سلاله ایلخانی هلاکو و از دیگر سلاطین معروف آن اباقاآن و غازان و اولجایتو بودند. غازان اول سلطان مغول بود که در ایران اختیار دین اسلام نمود.

قریب نیم قرن بعد از انقراض مغول تیموریان که اصلاً بامغول خویشاوند بودند بنای سلطنت در ایران گذاشته و تا اوایل قرن دهم یعنی شروع کار صفویه فرمانفرمائی نمودند.

از معروفترین افراد سلاله تیموریان تیمور لنگ و شاه رخ و الغ بیک و ابوسعید بودند.

سلاله‌های کوچک دیگر نیز با انقراض مغول در نقاط مختلف ایران بوجود آمده بود مانند جلایریان و سربداران و آل کورت و مظفریان و قره‌قوینلو که غالب آنها در نیم قرن فاصله بین انقراض ایلخانان و ظهور تیمور یعنی نصف دوم قرن هشتم در نقاط مختلف حکومت داشتند.

فتنه مغول و حمله تیمور یکی از مصیبت‌های بزرگ تاریخ است که نه تنها بایران روی آورد بلکه يك قسمت مهم آسیا و اروپا را ویران و پیریشان نمود تقریباً

تمام شهرهای بزرگ شمالی ایران ردیف هزاران ده و قصبه نهب و تخریب و ساکنین آنها قتل عام شدند. تأثیر این هدم و قتل و غارت در ادبیات و علوم زیاد بود. نه تنها شماره‌ای از علما و فضلا با فوجی‌ترین وضعی کشته گردیدند بلکه مساجد و مدارس و ابنیه متبرک که موقوفه و کتابخانه‌ها که حاوی کتب بیشمار و خزاین علوم و آثار بود طعمه یغما و چپاول گشت و پایمال و نابود شد و بقیة السیف از اهل دانش متواری و فراری شدند و در آن نقاط نام و نشانی از علم و فضیلت نماند و بدایت و وحشت بدانش و معرفت غلبه نمود ولی با اینهمه فتنه و تخریب که در این سرزمین رویداد آثار علم و ادبیات ایران کاملاً عرضه زوال نگشت بلکه بعد از دوره اول صدعات مغول باز فرصت جسته و رستاخیز نمود حتی در بعض شعب علوم مخصوصاً در فن تاریخ دوره مغول و تیموری دارای امتیاز گردید و توان گفت این عصر کلیه در تاریخ ادبی ایران اهمیتی پیدا کرد. علت این تضاد آنکه اولاً اساس تمدن و علوم و ادب در ایران از زمان سامانیان رو بترقی نهاده و بمرور ایام به بضع و کمال رسیده و صدها اشخاص دانشمند در هر گوشه این سرزمین ظهور نموده و تألیفات و آثاری از خود پیاد کار گذاشته بودند و سخت بود این همه ذخیره معنوی که یادگار اعصار و بس محکم و استوار بود بایک حمله مغول هر چند سخت و خونریزانه باشد از بین برود. مقداری از کتب و آثار بتصادف از نظر وحشیان مغول مکتوم ماند. مقدار دیگر را بشهرهای دور دست بردند. همچنین شماره‌ای از بزرگان و دانشمندان از دست جلادان مغول جان بدر بردند و مخصوصاً بولایات جنوبی ایران که از تخریبات آن قوم یغما گر مصون بود پناه آوردند و عده‌ای به هندوستان و آسیای صغیر التجا نمودند و در آن نقاط بفرصت بسه نشر ادبیات و علوم ایرانی همت گماشتند.

ثانیاً سلاطین مغول و تیموری با اینکه در ابتداء درنده و آدمی خوار بودند بعد از اقامت در ایران و مألوف شدن با افکار آن سامان کمی تغییر ماهیت دادند و خوی تاخت و تاز و خواص حرص و آرز خود را باختند و بتدریج بتمدن اسلام و ایران آشنائی بهم رسانیدند و بصحبت علماء و فضلاء گرویدند و بعضی آنان خود کسب هنر کردند و اهل هنر را حمایت نمودند حتی شماره‌ای از دانشمندان ایران را مانند خواجه نصیرالدین

طوسی و خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادرش عظاملك جوینی و رشیدالدین فضل الله بمشورت یا بوزارت و امارت برگزیدند و هر يك از این اشخاص بنوبه خود اهل فضل را حمایت و تشویق نمودند. خواجه نصیر که بدر بار هلاکو احترامی بزرگ داشت از علمای بزرگ و نامی ایران بود و صدها شاگرد در حلقه تدریس خود داشت و نشر فضایل ایرانی و اسلامی مینمود. صاحب دیوان وزیر اباقا آن و عربی دانشمندان بود و استادی مانند شیخ سعدی او را مدح و تحسین میکرد. برادرش عظاملك جوینی که از طرف شاه مغول حکومت داشت همت به بسط علم و ادب گماشت. اصلا خاندان جوینی در نشر معارف ایرانی بفضل سبقت و حسن خدمت ممتاز بود.

رشیدالدین فضل الله وزیر غازان از دانشمندان و طبیبان و مورخان زمان خود بود و در عقل و تدبیر نظیر نداشت.

پس عجب نیست که در عصر مغول و تیموری با آن همه ویرانی و پریشانی ادب و فضیلتی نامی بدر آمدند. نه تنها بعضی از شعرای درجه اول ایران مانند سعدی در آن دوره شهرت یافتند و مولانا جلال الدین رومی و حافظ و جامی و دیگران از مورخین و نویسندگان و شعرادر آن عصر ظهور کردند بلکه محیط ایران عده ای از خود امرای و شاهزادگان مغول و تیموری را تربیت نمود و از میان آنان اشخاص صاحب ذوق پیدا شدند مخصوصاً خود تیمور با همه درشتی و شقاوت و خونخواری از درك لذایذ معنوی ادبیات اسلام و ایران بی نصیب نبود و مجالس ادباء و ظرفاء را خوش داشت. اولاد و احفاد او نیز کما بیش اهل فضل و دانش دوست بودند از آن جمله بود الخ بیک که دانشمندان را تشویق نمود و میل و استعدادی نسبت بعلم نجوم نشان داد و خود زیجی ساخت بایستقر برادر الخ بیک نیز ذوق مخصوص ادبی داشت و اشعار و آثار فارسی را بدقت و هوس مطالعه مینمود و مجلس او همواره مجمع شعر او مورخین و خوش نویسان و نقاشان ایرانی بود خود در خط استاد بود و رقم استادانه او بر طاق و پیرامن سردر مسجد گوهر شاد مشهد که آیاتی از قرآن شریف نوشته جلوه گراست. همو بود که امر کرد نسخه ای از شاهنامه را برای او استنساخ کردند و مقدمه ای مفید بر آن نوشتند و امروز

قدیمترین نسخه معروف شاهنامه که در دست است همان نسخه بایسنقری است که بسال هشتصد و بیست و نه تحریر یافته. نیز از احفاد دانش پرور تیمور ابوالغازی سلطان حسین بود که در هرات و اطراف قریب چهل سال حکومت داشت و در بار این حکمران مرکز فضلا عوشعراء مانند جامی و مورخین و ادبا و مانند دولت‌شاه و حسین واعظ و خواند میرو نقاشان ماهر مانند بهزاد و شاه مظفر و خوشنویسان مانند سلطان علی مشهدی بود و جمله بهر مند تشویق این امیر بزرگ و وزیر دانشمند او علیشیر نوائی بودند. نیز شاخه هندی تیموریان ادبیات ایران را ترویج کرد و هندوستان در زمان اعقاب پابر تیموری مرکز تألیفات و ترجمه‌های فارسی گردید چنانکه در فصل دیگر بیاید.

در میان سلسله‌های دیگر نیز اهل فضل کم نبود چنانکه ابوبکر و پسرش سعد از انابکان فارس حامی سعدی بودند و اهل فضل را که از یورش مغول گریخته و پناه آورده بودند نگهداری مینمودند و شاه شجاع از مظفریان مشوق حافظ بود و فخرالدین از آل کرت مقر خود را مرکز ادب قرار داده بود.

از حوادث مهم ادبی این عصر انتشار زبان فارسی بود در خارج ایران زیرا در نتیجه تشتت و مسافرت و مهاجرت ادبای ایران و بتأثیر بعضی از سلاطین تیموری یا مغول در هند زبان فارسی در اطراف و ممالک مجاور خاصه هندوستان رواج یافت و نویسندگان و مؤلفان و سخنگویان فارسی در آسامان پدید آمدند و شعرای نامی فارسی زبان هند مانند امیر خسرو و فیضی دکنی و عرفی شیرازی از این تاریخ بی‌عد شهرت کردند و این سخنگویان گذشته از هند در ترکیه نیز مورد تقدیر و تقلید گشتند و بدین وسیله بر رواج زبان فارسی در آن مملکت خدمت کردند.

ولی افسوس که اوضاع غیر طبیعی عصر مغول و تیموری زبان فارسی را نیز مخصوصاً در اثر مصنوعی و غیر طبیعی کرد و شیوه ساده و شیرین قدیم تا حدی متروک شد و شماره‌ای از نویسندگان به لفاظی پرداختند و مطالب را با استعاره و مجاز و کنایه و طول و تفصیل ادا کردند و عبارت پردازی و درج کلمات ناهنجار عربی و استعمال حشو و زواید و بکار بردن الفاظ و عبارت غامض بی‌معنی و تشبیهات ناروا و مبالغه‌های بیجا مرسوم گردید حتی ادای مطالب تاریخ تابع این اصول لفاظی شد بطوریکه برای بیان مطلبی کوچک

گاهی صحایف بزرگه را بمبارات غلیظ و ثقیل پر کردند و اگر کتابی مانند تاریخ معجم یا تاریخ و صاف که از آثار مهم این عصر است با سبک مکلف آن مدتی مورد تقلید مؤلفین واقع گردید مثلاً با تاریخ بیهقی برابر کرده شود فرق فاحش میان دو اسلوب دیده خواهد شد و تنزل صریح سبک زبان فارسی معلوم خواهد گشت .

بدیهی است این سبک عمومیت نداشت بلکه نویسندگان در نظم و نثر همان طرز قبل از مغول را مرعی داشتند یا لا اقل مانند دیگران غرق ظاهر پردازی نبودند و نثر و نظم فصیح شیرینی میساختند و علت اختلاف بین آثاری مانند گلستان و تاریخ جوینی با تاریخ و صاف و جامع التواریخ که جمله از یک عصر نهمین است .

در مورد نظم دور مغول میتوان گفت که شعر عرفانی نمودهای کامل پیدا کرد و در واقع بهترین و لطیف ترین معانی تصوف در این عصر بقالب عبارات موزون فارسی اندر آمد و نامی ترین گویندگان این طرز مانند حافظ و جامی خاصه جلال الدین رومی در این دوره ظهور کردند و شاید یکی از عوامل قوت پیدا کردن این مسلک همانا ظلم و اعتساف و تجاوز و اجحاف مغول باشد که صاحب دلان ایران در برابر این طغیان چون از جهان بیرون رنجیده و دل شکسته شدند لاجرم رو به عالم درون آوردند و در معنویت و تأمل و مطالعه و ریاضت نسلی خاطر جستند و شورش و آشوب عالم ظاهر را بسکوت و آرامش و صفای عالم باطن معاوضه کردند .

از تأثیرات فرعی استیلای مغول و تیموریان یکی نیز ورود شماره زیادی کلمات مغولی و ترکی بفارسی بود که هنوز عده ای از آن در زبان حاضر فارسی باقی و متداولست اینک برای مثال معدودی از آن لغات ییگانه ذکر میشود ، ایلغار (هجوم) یفما (تاخت و تاز و غارت) چپاول (غارت) یورت و اردو (قرارگاه و سپاه) ایلچی (فرستاده . نماینده) قراول (پاسبان . سرباز) نومان (ده هزار، بیور) نویان (درجه و لقب شاهزادگان مغول) کوچ (رحلت رهسپار شدن) او شراق (نوشه ، زاد راه) تمغا (مهر) .

همچنین است القاب خان (فان) و خاقان و خاتون و اسامی خاصه مانند البتکین و سبکتکین و خان بالیغ و ابش و منکبرنی و تکش و تغلق و نظایر آنها .

شعرا و سخنگویان معروف

سعدی - مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی یکی از ستاره‌های قدر
اول آسمان ادب ایرانست که نظم و نثر بدیع او زبان فارسی را با علی درجه فصاحت
رسانید و بهتر نمونه بلاغت را بدست داد و در واقع مفاد این بیت را که خود فرمود:
هفت کشور نمی کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی
در هر عصری مقبول اهل ذوق و ادب قرار داد.

سعدی بنا بدلالت بیستی از بوستان که آن را در ۶۵۵ تألیف کرده و گفته است:
الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت
(در صورتیکه این بیت را خطاب بخودش گفته باشد) بایستی در سال ۵۸۵ تولد یافته باشد
و اگر بیت دیگر را که در گلستان آمده و عبارت از این است:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در بابی
در تاریخ تألیف گلستان ۶۵۶ ساخته و خطاب بنخویشتن گفته است پس تاریخ
تولدش حدود سال ۶۰۶ خواهد بود.

قرائن تاریخی فرض دوم را بیشتر نزدیک بحقیقت میکند. نخست آنکه در کلیات
سعدی از انابك سعدزنگی سلطان فارس (۵۹۹-۶۲۳) نشده در صورتیکه شاعر منتسب
بدان خاندان بود و شاهان آنرا مدح کرد پس معلوم میشود شاعر در زمان سعد هنوز
بسیار جوان و گمنام بوده. دوم آنکه چون وفات سعدی بین ۶۹۱ و ۶۹۴ اتفاق افتاد تولد
او در اوایل قرن طبیعی تر بنظر میآید تا در ۵۸۵ که عمر او را بیشتر از صد سال میکند.
سوم آنکه سعدی در گلستان و بوستان از واعظان و استادانی مانند ابوالفرج بن
جوزی (متوفی در ۶۵۶) و شهاب الدین سهروردی (ابو حفص عمر بن محمد مؤلف عوارف
المعارف متوفی در ۶۳۲) طوری نام میبرد که باو پند و اندرز میفرموده‌اند و معلوم
میشود موقع ارشاد و تدریس این بزرگان در بغداد شاعر ما تلمذ میکرده و خوشه دانش
میچیده و جوانی نارس بوده و معقول اینست که در این روزگار حداکثر حدود ۶
واند سال داشته باشد نه بیشتر.

پس تولد او در حدود ۶۰۶ چنانکه بیت ای که پنجاه رفت و در خوابی....

میشمایاند بنظر درست میآید.

شاعر در اوایل جوانی از نوازش پدر محروم گردید چنانکه خود گوید:

مرا باشد از حال طفلان خیر که در طفلی از سر بر فتم پدر
من آنکه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

اجداد سعدی اهل علم و دانش بوده و در علوم دینی اشتهار داشته اند چنانکه فرمود:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آ

سعدی در شیراز بتحصیلات آغاز کرد سپس بیغداد رهسپار شد و در آنجا در مدرسه معروف نظامیه و در دیگر محافل علمی کسب فضایل و علوم نمود.

از جوانی روح بی آرام داشت و پای بندیکجا نبود و گردش اطراف جهان و دیدن مردمان رامینخواست و در واقع این ابیات ترجمان حال خودش بود:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
چو ما کیان بدرخانه چندبیتی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
زمین لگد خور داز گاو و خر بعلت آن که ساکنست نه مانند آسمان دوار

گذشته از جهانگردی و وطنش ایران معرض هجوم مغول گردیده فارس گرفتار کشمکش های بین احفاد خوارزمشاهیان و اتابکان واقع شده بود پس دل از زادگاه کند و بجهانگردی آغاز نمود و مسافرتی را که بین سی تا چهل سال طول داشت پیش گرفت و بغداد و سوریه و مکه را تا شمالی های امریکا گشت و شهرهای مختلف و ملت های گوناگون بدید و بامذاهب و فرق برآمیخت و باطبقات مردم اختلاط نمود و شاید قطعه:

ندانی که من در شه اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی...

اشاره بهمین مسافرت باشد. دور نیست آغاز این سفر در سال هجوم غیاث الدین خوارزمشاهی بفرس یعنی سال ششصد و بیست و دو باشد و اگر بعضی حکایات گلستان تخیلات صرف شاعرانه نیست سعدی کاشغر و هند و ترکستان را هم دید حتی بموجب روایتی از سفر مکه به تبریز رفت و در آنجا اباقاآن و صاحب دیوان و برادرش را دیدار کرد.

بعد از این سفر طولانی و سیر در آفاق و انفس شاعر جهان دیده با یکدنب

تجارت معنوی و افکار ورزیده بسوی شیراز برگشت و در این حین در آنجا مدوح حامی او اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۶۸) حکومت میکرد و رفاه و امان حاصل بود، چنانکه گفت:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم بلنگان رها کرده حوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی جهان پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

در این موقوع بود که شاعر فراغتی جست و میل بتألیف و تصنیف نمود و سزوده‌ها و گفته‌های خود را گرد آورده و بوستان و گلستان را پرداخت و اشعار و قطعات خود را فراهم ساخت

سعدی از آن نیکبختان است که در زمان خود حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابك ابوبکر با وج رسید در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام بوبکر بن سعد بود

در این موقوع یعنی بسال ۶۵۵ بوستان را برشته نظم و تألیف کشید چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که من گفتم این نامبردار گنج

یکسال بغداد گلستان را تصنیف کرد چنانکه در مقدمه آن گفت:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

گذشته از این دو استاد را قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع بند و رباعیات و مقالات و قصاید عربی هست که در دیوان کلیاتش جمع آمده.

سعدی گذشته از اتابكان با بزرگان و فضلا و دانشمندان مانند صاحب دیوان و برادرش عطاء ملك ارتباط داشت و آنان را مدح میگفت و با شاعران و گویندگان معاصر خویش نیز روابط ادبی داشت و بسا که مورد ستایش آنان واقع میگردد. چنانکه مجده مگر که خود انتساب بدر بار اتابك ابوبکر داشت گفت:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم
و خواجه همام الدین تبریز که شاعر شیرین سخنی بود و صاحب دیوان را مدح میکرد در اشاره با همیته و حسن شهرت سعدی گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی
تأثیر سخن استاد در اخلاف و آوازه شهرت او در جهان و نفوذش در ادبیات ایران
و مشرق زمین بزرگتر از آنست که در این مختصر مشروح گردد و بیجهت نیست که
شماره زیادی از دانشمندان ایران و فضلاء جهان بزرگی استاد را بعنوان کوناگون
بیان کرده حتی شاعران نامی نیز به ستایش او زبان آورده اند .

لسان الغیب خواجه حافظ فرماید :

استاد سخن سعدیست نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه
امیر خسرو دهلوی اینگونه بوی میبald :

جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی

همو در قران السعدین گوید :

شرم نداری که بگوئی سخن

نوبت سعدی که مبادا کهن

نیز در مورد دیگر گوید :

خسرو سر مست اندر ساغر معنی برینخت شیره از خمجانۀ مستی که در شیراز بود
سعدی نه تنها در ایران بلکه در کشورهای مجاور اسلامی و در تمام عالم علم و
ادب از همان عصر خودش تا کنون جزو سخنگویان نامی بشمار آمده و افکار و اشعار
او را از روی شوق و رغبت جسته اند کتاب گلستان حتی کتاب درسی سلاطین هند و
عثمانی بود و شاهان و شاهزادگان آن ممالک اشعار او را از بر داشتند تا چه ماند باهل
علم و ادب در زمان ما آثار او تقریباً بتعمام زبانهای مهم عالم نقل شده و نامش زبانزد
آهان جهانست :

سبک استاد در نثر و نظم مورد تقلید بسی از گویندگان ایران گردید و مقاله ها
و کتابها از منظوم و منثور در تتبع شیوه او بوجود آمد که از آن جمله میتوان در تتبع
گلستان از روضه خلد مجد خوافی که از شعرای قرن هشتم بود و بهارستان جامی و
نگارستان معین الدین جوینی و پریشان قآنی نام برد .

وفات این مرد بزرگ میان سالهای ۶۹۱ و ۶۹۴ در مسقط الرأس خود شیراز
اتفاق افتاد و در همان شهر مدفونست .

سبك و افكار - اگر در تاریخ ادبیات بخواهیم استادانی را بر گزینیم که صاحب سبك و مسلک و ابتکارند و از مرحله تقلید گذشته اند بدون تردید یکی از آنان سعدی شیرازیست .

چنانکه در بالا هم اشارت رفت سعدی در اقسام شعر طبع آزمائی نموده و الحق در هر يك خوب از عهده بر آمده . قصاید سعدی بسبك متقدمین است ولی معمولاً روشن تر و ساده تر و بی تکلفتر است و موضوع آن نعت خداوند ویند و اندرز و مرثی و مدایح است . ممدوحین عمده سعدی عبارتند از :

اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی ششمین پادشاه سلسله سلفریان یا اتابكان فارس و پسر او سعد بن ابوبكر که سعدی انتساب خاص بدو داشته و گویا تخلصش هم از او بود و اتابك محمد بن ابوبكر بن سعد بن زنگی و ترکان خاتون دختر اتابك و محمود شاه از اتابكان یزد و اتابك سلجوق شاه بن سلفر شاه بن سعد بن زنگی و اتابك ابش خاتون دختر اتابكان سعد بن ابوبكر نیز امیران و حاکمان فارس مانند امیرانکیانو و مجدالدین رومی و وزراء و دانشمندان مانند صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی و وزیر نامی هلاکو و برادرش عطا ملك جوینی از حکام و دانشمندان زمان و نظایر آنان .

نکته ای که هست استاد شیرازی در مدح ابداء طول و تفصیل و اغراق مضمون سازی متقدمین را بکار برده و صفتی را که مدایح استاد را امتیازی خاص می بخشید و ازین حیث نسبت به تمام گذشتگان برتری پیدا میکند همانا عبارتست از اینکه وی باشهامتی شکفت - انگیز شاهان و امیران زمان را بعدل و نیکوکاری میخواند حتی آنانرا با سپری شدن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متناسب ساخته و بیدار میکند و اینگونه اندرز دلیرانه تا آن زمان نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات همه جهان سابقه نداشت و میتوان آنرا نمونه و دلیل فکر آزاد و فرهنگ عالی کشور ما گرفت زیرا شاعر ایرانی هفتصد و اند سال پیش که همه جهان غرق تاریکی و جهل و خموشی بود این چنین چراغ هدایت فراراه فرمانروایان عصر وجود داشت و حقایق را به آنان که زورور داشتند بی پروا گفت . اینك چند بیت از راه نمونه در این باب نقل میشود تا روح حقیرستی و زادگی در ادبیات ما و ارزش سخن استاد معین گردد و معلوم شود که بقول خود شاعر :

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعید را مسلم
 در ضمن قصیده مدحیه مجدالدین که در سال ۶۸۰ حکومت شیراز داشت گوید:
 جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر او نهاد
 جهان نماند و خرم روان آدمی که باز ماند ازو در جهان به یکی یاد
 بر آنچه میگردد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
 گرت زدست بر آید چون نخل باش کریم ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد
 در قصیده‌ای در ستایش علاءالدین عظاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و برادر
 صاحب دیوان که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۲۳-۶۸۱) این ابیات آمده :
 اگر همین خور و خوابت حامل از عورت بهیچ کار نیساید حیات بیحاصل
 ثنای طول بقا هیچ فایده نکند که در مواجهه گویند را کب و راجل
 بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت دعای خیر کنند چنانکه در محفل
 در ضمن مدح اتابک سلجوقشاه بن سلغر (۶۶۱-۶۶۲) این ابیات را سروده :
 جهان نماند و آثار معدلت مساند بخیر کوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
 خطای بنده نگیری که مهتران ملوک شنیده اند نصیحت ز کهتران خدم
 خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نمی ماند از بنی آدم
 حتی مطلع قصیده‌ای که عنوانش مدح اتابک ابوبکر است اینگونه آغاز میکند:
 بنوبت است ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت است ایملک بعدل گرای
 نه تنها قصاید مدحیه استاد بهمین روش متوجه بهیند و راهنمائیت بلکه قصایدی
 سرتاسر بقصد اندرز سروده شده مانند آنهاست که با مطلع‌های زیر آغاز میکند :
 ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست ...
 ایضاً :
 خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست بس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست ...
 ایضاً :
 روزیکه زیر خاک تن مانهان شود و آنها که کرده ایم یکایک عیان شود ...
 جا دارد ابیاتی از قصیده‌ای در مدح انکیانو که در ۶۶۷ از طرف هلاکو حکومت

فارس منسوب گردید برای عبرت و اتباه نقل گردد تاشیوه استاد بهتر روشن شود:
 بس بگردید و بگردد روز کار
 اینکه دستت میرسد کاری بکن
 اینکه در شهنامه ها آورده اند
 تا بداند این خداوندان ملك
 اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم
 اینکه وقتی نطفه بودی در شکم
 مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
 همچنین تا مرد نام آور شدی
 آنچه دیدی برقرار خود نماند
 دیروزود این شکل و شخص نازین
 اینهمه هیچست چون می بگذرد
 نام نیکو گر بماند ز آدمی

ازین چند مثال توان دید که سعدی جای مضامین تو در تو و تکلفات و عبارتی و مدح اغراق آمیز قصاید مر سوم را بعبارات موزون فصیح و روشن داده و بیشتر توجهش به هدایت افکار و اتباه مردم و حق پروری و داد گستری بوده .

بدیهی است استاد اجل اشعار قدما را میخواند و بسببک و مضامین آنان نیک پی میبرد نهایت خود تصرفی عمیق کرد و قصیده را که بااستثنای کم سر تا سر مدیحه سرائی بود عنوان پند و راهنمایی قرار داد . چند مثال زیرین که محض نمونه ذکر میگرد نشان میدهد که ویرا با آثار گویندگان پیش از خود مانند فردوسی و اسدی و سنائی و انوری و ظهیر قاریابی و امثال آنان الفتی بوده و اشعار آنانرا تتبع مینموده .
 فردوسی گوید :

که زنگی بشستن نگر دد سفید

ز ناپاک زاده مدارید امید

سعدی گوید:

که نتوان شستن از زنگی سیاهی

ملاحت کن مرا چندانکه خواهی

فردوسی گوید :

شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

ازین پنج شین روی رغبت متاب

سعدی گوید :

غنیمت است دمی روی دوستان بینی

شب است و شاهد و شمع و شراب شیرینی

فردوسی گوید :

چو دندان کند تیز کیفربری

که چون بچه شیر نر پروری

سعدی گوید :

چو پرورده شد خواجهر را بر درید

یکی بچه گرگ می پرورید

همچنین استادی باسدی توجه داشته و این بیت را :

که بسیار کس چون تو پروردو گشت

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

از او اقتباس کرده .

ایضاً سنائی گوید :

کاب حیوان درون تاریکی است

اندرین راه در بدی نیکی است

سعدی گوید :

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

همچنین حکایت روباه و شتر گلستان مأخوذ از قطعه انوریست که اینگونه

شروع میکند :

روبه دیگرش بدید چو آن

روبهی میگریخت از پی جان

نیز استاد بعضی تغزلات ظهیر فاریابی را استقبال کرده ازین قبیل :

ظهیر :

کجا بچشم در آید شکست حال منش

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش

سعدی :

که داد خود بستانم بیوسه از دهنش

رها نمیکند ایام در کنار منش

با اینهمه امتیاز و ابتکار سعدی در سخن و تصرف او در قصیده و تبدیل آن از مدیحه

به انقاض و مواعظه نیک بد است .

امتیاز دیگر شعر استاد آنکه همان درجه که قصیده مدحیه را از نظر انداخت به آرایش غزل پرداخت، درست است پیش از و شاعران نامی تغزل کرده یا غزل‌هایی ساخته بودند ولی شعر رسمی و مورد نظر همانا قصیده بود و غزل مقام فرعی داشت در صورتیکه سعدی غزل را که بیشتر از تعبیر احساسات میکند بر قصیده که معمولاً روی مقاصد ساختن میشود ترجیح داد و آنرا ترویج کرد و در واقع در آئین سخن سرائی این شاعر دل با دماغ و حس با خرد مبارزه نمود و عشق و ذوق و شور و شوق جای قیاس و نکته پردازی و مضمون سازی را گرفت بدین ترتیب میتوان گفت با ظهور سعدی و بعضی همزمانان او غزل در ردیف اول اقسام شعر فارسی قرار گرفت که در گذشته نقل مجالس رسمی شاهان و مرسوم روزهای جشن درباریان بود عقب رفت. اینک چند بیت از دو غزل استاد شیوه اوست نقل میگردد^۱:

مشتوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که بهر حلقه زلف نه گرفتاری هست

گر بگویم که مرا بانو سروکاری هست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید

تا ندیده است ترا بر منش انکاری هست

صبر بر جور و قیبت چکنم گسر نکنم

همه دانند که در صحبت گل خاری هست

نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس

که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

من از این دل ق مرقع بدر آیم روزی

تا همه خلق بدانند که زناری

۱- رجوع شوده استقبال این غزل از طرف آقای ملک الشعراء بهار در سعدی نامه ۱۳۱۶.

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانیست که در هر سر بازاری هست
ایضاً :

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفائی
عهدنا بستن از آن به که به بندی و نیائی
دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی
ایکه گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی
پرده بردار که ییکانه خود آن روی نبیند
تو بزرگی و در آئینه کوچک نمانی
گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون توییائی
سعدی آن نیست که هرگز کمندت بگریزد
تا بدانت که در بند تو خوشتر که رهائی

امتیاز سوم سعدی که در آن نیز پیشوا و توان گفت بیهمتاست نثر روان شیرین
اوست که الحق بانظمش برابری میکند و پیش از او کسی بدان شیوه نثر نساخته
بخصوص که نثر استاد نثر مسجع است و نمودار گرانمدار آن همانا کتاب گلستانست
که باید گفت گلچینی از گلزار ادبیات ایران است در این تألیف منیف است که سعدی
داد صنعت سجع را داد و حشمت انتخاب و حسن وزن و تناسب را در عبارت فارسی نمایاند
و دفتر سجع سازان پیش از خود را مانند شیخ عطار و دیگران خط بطلان کشید و
مترسلان نامی گذشته را نیمه راه گذاشت و معجزه استادان نثر مرسل را مانند ابوالمعالی
نصرالله صاحب کلیله و دمنه که استاد را بسبک او نظری بوده باطل کرد و با اینکه سجع
مستلزم تصنع است یک جمله مصنوع و متصنع نساخت و عبارتش مانند آب روان و
آهنکه جانان جاذب و شیرین و گوشنواز و دلفریب در آمد، مانند اینها :

نه هر که بقامت مهتر بقیامت بهتر- توانگری بهتر است نه بهمال و بزرگی بعقل
است نه بسال - همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال - محالست که هنر
میدان بمیرند و بیهنرای جای ایشان گیرند .

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار- گوهر را گرد در خلاب افتد
همان نفیس است. و غبارا اگر بر سر آسمان رود همچنان خسیس - دوران باخبر در
حضور و نزدیکان بی بصر دور- خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب - عالم بی عمل
ز نیور بی عمل است - تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته ...
از مزایای نثر سعدی در گلستان جلوه گراست آوردن اشعار و شواهد مناسب
است در ضمن عبارت که تأثیری خاص بسخن او میبخشد بخصوص آنجا که استشهاد از
قرآن کریم مینماید و معنی آیات بینات را بانظم شیوائی تعبیر میکند نظیر آیه:
انا اقرب الیه من حبل الوریذ که گوید:

دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبت که من از وی سررم
چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

و آیه : فلما راینه اکبر نه و قطن ایدیهن ... که گوید :

کاش کافانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترفیح در نظرت بیخبر دستها بریدندی

این نوع نثر ملمع تا زمان استاد نادری بود و در شیوائی هرگز بدین پایه نرسیده بود.
چهارم آنکه گلستان در حقیقت کتابی است در آموزش و پرورش و هدف اغلب
حکایات و امثال آن ادب و تربیت و تهذیب نفس است و از هنرهای استاد آنکه حقایق را
بدون ورود با استدلال و طول مقال از راه تمثیل با عباراتی بس شیرین جزیل بیان میکند
و معنی شعر و شاعری همینست مثلاً برای اینکه شخص را بتأمل و شکیبائی بخواند بدین
طرز سخن میراند:

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند شربان همچنان آهسته میراند

و برای اینکه لزوم نظام و مرامی را در امور معیشت گوشزد کند چنین فرماید :
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله گردد خشک رودی
از قسمتهای لطیف گلستان آنست که شاعر باروح عرفانی که او را بود گاهی
صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان را بگوش جان میشوند و آنهمه در ذوق
او چون نغمه وحدت و آهنگ خلقت ترنم میکنند پس حال شوق و جذبه پیدا مینماید
تا بجائی که گوئی سرود مرغی او را از صدای قلب عالم آگاه میسازد تا اینگونه
سخنان میگوید :

دوش مرغی بصبح مینالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مد هوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

همین روح عرفان و توجه بمعنی و مرکز جهان چشم استاد را باز و فکر او را
بلند پرواز کرد و نظر جامع و رأی محیط او حقایق را در یافت و از اوج وحدت ندا کرد
و بشر را که مانند امروز گرفتار تفرقه بود اینگونه به یگانگی و همدستانی خواند :
بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ریک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

و در آن روز گاران کینه توزی که هر فرقه معتقدات خود را میزان حق میدانست
و دیگران را گمراه تصور میکرد شاعر بزرگ اینگونه خود پسندیهایی قشری آدمی را
بچکانه شمرد و از آن دشمنیهای کودکانه با قهر خند شاعرانه اینچنین تمثیل کرد :
یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گرا این قباله من
درست نیست خدایا جهود میدانم
جهود گفت بتوریه میخورم سو کند
و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم !

در اشاره بمسلك عارفانه استادبى مناسبت نيست آنچه را كه در گلستان در باب درويشان آورده بياوريم .

پادشاهى بدیده استحقار در طایفه درويشان نظر کردىكى از ايشان بفرست بجای آورد و گفت ايملك مادرين دنيا بجيش از تو كمتر يم و بعيش خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر .. ظاهر درويش جامعه زنده است و موى سترده و حقيقت آن دل زنده و نفس مرده . طريق درويشان ذكر است و شكر و خدمت و طاعت و ايتار و قناعت و توحيد و توكل و تسليم و تحمل هر كه بدین صفتها كه گفتم موصوفست بحقيقت درويش است اگر در قیامت اما هرزه گردى نماز هوا پرست هوسباز كه روزها شب آرد در بند شهوت و شبها روز كند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است و گرد عباس است .»

تمام گلستان كه به ترتيب ذیل در هشت بابست : ۱- در سيرت پادشاهان ۲- در اخلاق درويشان ۳- در فضیلت قناعت ۴- در فواید خاموشى ۵- در عشق و جوانى ۶- در ضعف و پيرى ۷- در تأثیر تربیت ۸- در آداب صحبت . مانند آنچه برای نمونه آورده شد دارای نکات نغز اجتماعى و اخلاقى و تربیتى است و این مزایا است كه آن كتاب را سر حلقه ادبیات جهان قرار میدهد زیرا در هر باب مطالبى عمیق و سودمند كه هر يك سر مشق زندگى تواند بود مندرج است .

كتاب بوستان كه نیز هدف تربیتى دارد مى نمایاند كه استاد در مثنوى اجتماعى و اخلاقى نیز ماهر و زبردست بوده و كار سابقین را مانند شیخ عطار در این رشته بكمال رسانده و حقایقى بس مهم و سودمند بملك حكایت بیان نموده است .

بوستان مبتنى برده بابست كه ایبائى از هر باب برای اشاره بطرز سخن شاعر

آورده

باب اول در عدل و تدبیر و رأیست و این ابیات از آن بابست .

شنیدم كه در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
كه خاطر نگهدار و درويش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو كس	چو آسایش خویش خواهی و بس

شبان خفته و گرگ در گوسفند
 که شاه از رعیت بسود تاجدار
 که چون میکنی میکنی بیخ خویش
 که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
 که هر سلطنت را پناهند و پشت
 که مزدور خوشدل کند کار بیش

باب دوم در احسانست و در آن باب چنین گوید:

ز سوداش خون در دل افتاده بود
 فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل
 سقط گفت و نفرین و دشنام داد
 نه سلطان که این بوم بر زان دست
 در آن حال منکر بر او بر گذشت
 نه صبر شنیدن نه روی جواب
 که سودای این بر من از بهر چیست
 ز روی زمین بیخ عمرش بکن
 خودش در بلادید و خرد در و حل
 فرو خورد خشم سخنهاى سرد...

باب سوم در عشق و مستی و شوراست و در آن بحکم ذوق و وحدت عرفانی این

ابیات آمده :

بر عارفان جز خدا هیچ نیست
 ولی خرده گیرند اهل قیاس
 بش آدم و دام و در کبستان
 بگویم گر آید در آیه پند
 پر می و آدمیزاد و دینه و ملک
 که باهستیش نام هستی برسد

نیاید بنزدیک دانا پسند
 برو پاس درویش محتاج دار
 مکن قاتوانی دل خلق ریش
 فراخی در آن مرزو کشور مخواه
 رعیت نشایند ز بیداد کشت
 مراعات دهقان کن از بهر خویش

یکی را خری در گل افتاده بود
 بیابان و بساران و سرما و سیل
 همه شب در این غصه تا باامداد
 نه دشمن برست از زبانش نه دوست
 قضا را خداوند آن پهن دشت
 شنید این سخنهاى دور از صواب
 بچشم سیاست در او بنگریست
 یکی گفت شاها به تیغش بزن
 نگه کرد سلطان عالی محل
 بیخشود بر حال مسکین مرد

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست
 توان گفتن این باحقایق شناس
 که پس آسمان و زمین چیستند
 پسندیده پرسیدی ای هوشمند
 که هانوز و دریا و کوه و فلک
 همه هر چه هستند از آن کمترند

باب چهارم در تواضع است و در آن از جمله چنین فرماید :

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گراو هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش بجان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

یکی فطره باران زابری چکید
که جائیکه دریاست من کیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
سپهرش بجائی رسانید کار
تواضع کند هوشمند گزین

باب پنجم در رضاست و در آن باب آمده :

و گرنه چه آید ز بی مغز پوست
که در پوشی از بهر پندار خلق
خجالت نبرد آنکه نمود و بود
که در چشم طفلان نمائی بلند
توان خرج کردن بر ناشناس
که صراف دانا نگیرد به چیز
پدید آید آنکه که مس یازرند

عبادت باخلاص لیت نکوست
چه ز نارمخ در میمانت چه دلخ
باندازه بود باید نمود
اگر کوتاهی پای چوبین میند
و گر نقره اندود باشد نحاس
منه جان من آب زر بر پیشیز
زر اندودگان را به آتش برند

باب ششم در قناعت است و این ابیات از آنست :

شدی سنگ در دست ابدال سیم
چو قانع شدی سیم و سنگت یکیت
فریدون بملک عجم نیم سیر
چو خفتند گردد شب هر دو روز
بروشکر بزدان کن ای تنگدست
که بر خیزد از دست آزار کس
باب هفتم در تربیت است و در آن با اشاره به بداندیشان و بدگمانان گوید :

شنیدی که در روزگار قدیم
نپنداری این قول معقول نیست
کدرا را کند یکدم سیم سیر
اگر یادشاهست و گر پینه دوز
چو بینی توانگر سراز کبر مست
نداری بحمدالله آن دسترس
باب هفتم در تربیت است و در آن با اشاره به بداندیشان و بدگمانان گوید :

دراز خلق بر خویشان بسته ایست
اگر خود نمایست و گر حقیرست
بدامن در آویزدت بسدگمان

اگر در جهان از جهان رسته ایست
کس از دست جور زبانها ترست
اگر بریری چون ملک ز آسمان

بکوشش توان دجله را پیش بست
 تو روی از پرستیدن حق مپیچ
 نشاید زبان بد اندیش بست
 بهل تا نگیرند خلقت بهیچ

باب هشتم در شکر بر عافیت است و در آن چنین فرمود :

یکی گوش کودک بمالید سخت
 ترا نیشه دادم که هیزم شکن
 که ای بلعجب رأی بر گشته بخت
 به غیبت نگرداندش حقیقت شناس

باب نهم در توبه و صواب است و در آن گوید :

ز عهد پندری یاد دارم همی
 که در خریدیم لوح دفتر خرید
 که باران رحمت برو هر دمی
 بدر کرد تا که یکی مشتری
 بخرمائی از دستم انگشتی
 چون شناسد انگشتی طفل خورد
 بخرمائی از وی توانند برد
 تو هم قیمت عمر شناختی
 که در عیش شیرین برانداختی

باب دهم در مناجات است و این چند بیت از آنست :

خدایا بعزت که خوارم مکن
 مسلط مکن چون منی بر سرم
 بذل گنه شرمسارم مکن
 بگیتی نباشد بتر زین بدی
 ز دست توبه گر عقوبت برم
 مرا شرمساری به روی تو بس
 جفا بردن از دست همچون خودی
 گرم بسر سر افتد ز تو سایه ای
 دیگر شرمسارم مکن پیش کس
 تو بردار تا کس نیندازدم
 سپهرم بود کمترین پایه ای

خلاصه آنکه آثار استاد سعدی شیرازی از نظم و نثر مظهر عقاید و افکار است که در نتیجه عمری آزمایش و اندیشه و مطالعه آفاق و انفس و سیر و سفر و آمیزش با اقسام ملل و نحل و مشاهده وقایع تاریخی بحصول پیوسته خود فرماید :

در اقصای عالم بگشتم بسی
 تمتع ز هر گوشه ای یافتم
 بسر بردم ایام با هر کسی
 زهر خرمنی خوشه ای یافتم

عقاید گرانها در عباراتی موزون و شیوا حکایتها و مثلها و اشعار زیبا بیان

شده و بدین ترتیب مجموعه‌ای نفیس حاوی بهترین دستورهای اخلاقی و اجتماعی و نمونه شیوای فارسی ادبی بوجود آمده که مطالعه آن بدون تردید متعلمانرا بکار آید و مترسلانرا بلاغت افزاید.»

شیخ محمود شبستری - شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری در قصبه شبستر هفت فرسنگی تبریز تولد یافت و رشد و نموش در همان جهات بود و در عهد الجایتو و ابوسعید شهرت یافت و در عداد علماء و فضلاء تبریز میشد. از شرح حال وی تفصیلی در دست نیست ولی اخبار و آثارش معلوم میسازد که از اجله علمای متصوفه زمان خود بشمار میرفته و در حل و فصل مسائل دینی و حکمی بس دقیق بوده و در آن موضوعها مرجعیت و شهرت بسزا داشته.

دانش دوستان از اطراف و اکناف بحضورش شتافته و در مجهولات خود حل اشکال از او درخواست میکرده‌اند چنانکه معروفترین تألیفات خود یعنی مثنوی گلشن راز را در چنین موردی در جواب سؤالات مرد بزرگی از اهل خراسان یعنی امیر حسین هروی مرید و خلیفه شیخ بهاءالدین ملتانی که او هم خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بود سروده است. این سؤالات بطوری که از اشعار گلشن راز ظاهر میگردد بسان هفتصد و هفده بشیخ رسیده چنانکه فرماید:

سال هفده از هفتصد سال	ز هجرت تا گهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان

تمام این سؤالات راجع بمسائل دینی و عقاید عرفانی میباشد که شیخ بمناسبت و ترتیب جواب داد سپس بخواهش مریدان آنرا در اندک مدتی تکمیل کرد و بر آن بیفزود و آنرا گلشن راز نام نهاد.

شیخ شبستری شاعر بخصوص نبوده و بتصریح خودش تا نظم گلشن راز شعر نسروده ولی رسایل و کتب راجع بهمین موضوعات تألیف نموده است و در این مورد گویا سؤالات منظوم بوده و بناچار جواب آنها را نیز منظوم داده چنانکه ابیات ذیل این معنی را میرساند:

بدو گفتم چه حاجت کاین رسایل	نوشتم بارها اندر رسایل
-----------------------------	------------------------

بعد درباره تصنیفات خود گوید:

به نثر از چه کتب بسیار میساخت
بنظم و مثنوی هرگز نپرداخت
در مقدمه مثنوی دیگر موسوم بسعدت نامه که منسوب باوست باز شیخ از اهتمام
نداشتن بکلام منظوم سخن رانده است با اینکه شیخ شاعری را نقص نمیشمرده و
شاعر بودن شیخ عطار را که اعتقادی خاص بدو داشت شاهد آورده و گلشن راز چنین
گفته :

مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید
و توان گفت گلشن راز از حیث طرز سخن و سبک نظم هرگز متوسط نیست
و به هارت شاعرانه شیخ دلیلی است که مطالب غامض تصوف را در اشعار منقح خوش
آیندی ادا کرده و گاهی واقعاً معانی نغز عرفانی را در یک و دو بیت بیان نموده.
از تصنیفات منشور شیخ آنچه معروف است حق الیقین میباشد که در مسائل
دینی است نیز شاهد نامه از تألیفات اوست .

شیخ شبستری بسال هفتصد و بیست وفات یافت و مرقدش در شبستر واقع است.
اینک چند پرسش و پاسخ آن محض نمونه بر وجه ایجاز نقل میشود تا زبدهای
از افکار عرفانی و خلاصه‌های از محتویات گلشن راز و نشانه‌های از ذوق و عقاید شیخ
شبستری معلوم گردد؟
پرسش - تفکر چیست ؟

پاسخ :

تفکر رفتن از باطل بسوی حق
بجزو اندر بدیدن کل مطلق
محقق را که وحدت درشهود است
نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکورا شرط تجرید
پس آنکه لمه‌های از برق ناید

غرض اینست که عمل فکر پیدا کردن حق از باطل است ولی اهل تحقیق از
مقام فکر استدلالی بالاتر رفته و در حقیقت عالم و وحدت اشیاء را منور شهود میبینند
و در جزئیات عالم کلی را مییابند و از آن ناپدید دیگر کل نمایان
میشود پس هر جا مینگردند خدا را که روح کل است مشاهده کنند .

پرسش : چه نوع فکر شرط سلوک سالک است کدام فکر طاعت و کدام گناه است؟

پاسخ:

در الافکر کردن شرط راه است	ولی در ذات حق محض گناه است
همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
رها کن عقل را با حق همی باش	که تاب خورد ندارد چشم خفاش
بود نور خرد در ذات انور	بسان چشم سردر چشمه خور

یعنی خداوند را که نور مطلق و محیط جهان است با عقل ضعیف نتوان درک کرد و ذات او را بنور سرد نتوان دریافت دلیل بذات او جستن بدان ماند که خفاش به آفتاب نگردد و چشم ضعیف ما بچشمه خورشید نظر کند تنها مشاهده عالم که مظهر اوست و رجوع بقلب و توسلا بایمان ما را بحق میرساند .

پرسش : من چیست و حقیقت نفس آدمی کدام است ؟

پاسخ:

چو هست مطلق آید در اشارت	بلفظ من کند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین	تو او را در عبارت گفته من
برو ایخواجه خود را نیک بشناس	که نبود فریبهی مانند آهاس
یکی ره برتر از کون و مکان شو	جهان بگذار خود در خود جهان شو
من و تو چون نماند در میانه	چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
در این خانه یکی شد جمع و افراد	چو واحد سازی اندر عین اعداد

یعنی اگر شخص آدمی بنظر عرفان در خود نگردد و حدود جسمانی و ظاهر را فراموش کند خواهد دید میان او و عالم فرقی نیست و اصل هر چیز یک حقیقت است پس خواهد دریافت که وی همان حقیقت کل است که تعین پیدا کرده و از راه ظاهر بینی این وجود ظاهر را حقیقت تصور میکرده یعنی آهاس میدیده و فریبه میپنداشته جهان محسوس را که جهان کثرت است میدیده و جهان واقعی را که جهان وحدت است و در آن نفس و حقیقت خدا یکی است نمیدیده است حقیقت وحدت مانند واحد است که همه اعداد از او بوجود آید و در واقع همان یک است که مکرر دیده است .

پرسش : سالک راه حق کیست و مردم تمام عارف کدام است ؟

پاسخ :

<p>مسافر آن بود کو بگذرد زود سلوکش سیر کشفی دان زاهکان باخلاق حمیده گشته موصوف همه با او ولی او از همه دور تبه گردد سراسر مغز بسادام ولی چون پخته شد بی پوست بیکوت شریعت پوست و مغز آمد حقیقت خلل در راه عارف نقص مغز است چو عارف با یقین خویش پیوست بود از سر وحدت واقف حق دل عارف شناسی وجود است</p>	<p>ز خود صافی شود چون آتش از دود سوی واجب بترك شین و نقصان بعلم زهد و تقوی بوده معروف بزمیر قبهای ستر مستور گرش از پوست بخراشی گه خام اگر مغزش بر آری بر کنی پوست میان این و آن بساشد طریقت چو مغزش پخته شد بی پوست مر است رسیده گشت مغز و پوست بشکست درو پیدا نماید وجه مطلق وجود مطلق او را شهود است</p>
--	--

راهرو و عارف کسی است که از همان آغاز سلوک معایب خود را اصلاح کند و هستی خود را از هر گونه نقص خالی نماید و این مرتبه تخلیه است سپس خویش را بزیر اخلاق حمیده بیاراید و بدانش زهد و پرهیز کاری گردد و این مرتبه تخلیه است وقتی از این مراحل گذشت و احکام ظاهر شریعت کار بست و در راه عبادت و خدمت رنجها برد و از خود پرستی مانند آتشی که از دود بگذرد گذشت و برای خوبی و نیکی کوششها کرد کم کم نفس او روشن میگردد و از مقام علم گذشته بمقام عرفان یعنی کشف و شهود قدم مینهد و از این طریق بتدریج سلوک کرده ترقی میکند تا از مبدأ شریعت بسلوك در طریقت میرسد تا سرانجام بمغز و حقیقت نزدیک میشود آنگاه است که وحدت جهان در نظر او جلوه میکند و این مرتبه تجلیه است که دانش او منتهی به بینش و دانائی او مبدل به شناسائی میگردد و چیزهایی را که سابق بانقصان میدانست اکنون بکمال می بیند یعنی عارف میشود و تا بجائی واصل میگردد که فرقی بین نفس و عالم و من و تو و عالم و معلوم و عارف و معروف در نظر او باقی نمیماند و خودش

آینه حق میشود یعنی خود جسمانی و زمینی و شهوانی او زایل میشود و خود روحانی او که حقیقت عالم است در روی جلوه میکند و از این لحاظ میتواند انا الحق گوید زیرا در وجود او تنها حق می ماند.

بجز حق کیست تا گوید انا الحق	انا الحق کشف اسرار است مطلق
چرا نبود روا از نیکبختی	روا باشد انا الله از درختی
یقین داند که هستی جز یکی است	هر آنکس را که اندر دژشکی نیست
در آن حضرت من و ما توئی نیست	جناب حضرت حق را توئی نیست
که در وحدت نباشد هیچ تمیز	من و ما تو و او هست یک چیز

بهمن روش استاد در مسائل دیگر عرفان بحث میکند مانند جلوه خداوند در عالم و وصال عارف به حق و هدف و حدود نطق آدمی و مسئله جزو و کل و حادث و قدیم و معنی اصطلاحات و اشارات در اشعار عرفانی مانند رخ و زلف و خط و خال و چشم و لب و شراب و شمع و شاهد و خرابیات که عارفان از این عبارات معانی مخصوصی قصد کنند مثلاً در باب شراب چنین گوید:

مگر از دست خود یابی امانی	شراب بیخودی در کش زمانی
تو را پاکی دهد در وقت مستی	طهور آن می بود کز لوث هستی
خودی کفر است اگر خود پارسا نیست	خرابیاتی شدن از خود رهائیست

غرض اینکه معنی شراب و خرابیاتی شدن در اصطلاح عارفان بیخود شدن و از خود پرستی که اساس اغراض مردمان و علت اصلی خرابی جهان است گذشتن و تصوف به فداکاری و صمیمیت و پاکدلی گردیدند.

بالجمله باید گفت گلشن راز معانی تصوف را در یک مثنوی ساده و شیرین در طی حدود هز از بیت شرح و توضیح مینماید و آدمی را بترك عادت و درك وحدت و جستجوی حقیقت رهبری میکند.

جلال الدین - مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگترین شعرای متصوف ایران بسال ششصد و چهار هجری در بلخ که از مراکز فرهنگ و ادبیات و عقاید ایرانی شمرده میشد تولد یافت. پدرش محمد بن حسین

ملقب به بهاء الدین ولد بر حسب روایت نوه دختری علاء الدین خوارزمشاه بود و از فضلاء و مشایخ عرفاء محسوب میشد و ظاهراً از جمله خلفاء شیخ نجم الدین کبری بود پسر خوارزمشاه تقرب داشت و گویا در نتیجه پند گوئی و در اثر نفوذ و شهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت او را کرد و مخالفان تصوف از وسعایت نمودند و از مردم بلخ هم آزار دید پس مجبور به هجرت شد و باپسرش جلال الدین از راه بغداد قصد سفر حج نمود بحکم اشعاری از مثنوی تألیف پسر مولانا سلطان ولد این مسافرت در ظهور و فتنه مغول اتفاق افتاد و شاید این فتنه در این عزیمت مؤثر بوده پس شاید مسافرت در حدود تاریخ ۶۱۲ وقوع یافته و در این صورت سن جلال الدین در اطراف ۱۴ خواهد بود.

گفته اند بهاء الدین ولد در نیشابور بدیدار شیخ فرید الدین عطار نایب آمد و او جلال الدین را در آغوش کشید و دعا خواند و مثنوی اسراء نامه را با او هدیه کرد بعد از عبور از بغداد و زیارت حج بملاطیه رسید و در آن شهر چهار سال اقامت نمود بعد به لارنده که از مراکز حکومت سلجوقیان در آسیای صغیر بود آمد و در آن شهر نیز هفت سال رحال قامت افکنند سپس بموجب دعوت سلطان علاء الدین کیقباد (۶۱۷-۶۳۴) در اوایل سال پنجم سلجوقیان آسیای صغیر که از شاهان بزرگ دانش پرور بود بقونیه مقر حکومت او رفتند و در آنجا بهاء الدین ولد که در علوم ظاهری و باطنی مقامی بزرگ داشت به نشر فضایل و علوم و بارشاد مردم پرداخت و علاء الدین کیقباد اراتی بسزا نسبت با او پیدا نمود.

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت جلال الدین در نزد پدرش بود و یک سال بعد از وفات او (سال ۶۲۸ اتفاق افتاد) سید برهان الدین محقق ترمذی که از شاگردان سابق بهاء الدین ولد بود و در این موقع در سلك خواص و اولیاء اهل طریقت مقامی داشت بقونیه آمد و جلال الدین از مجالس درس او کسب فیض نمود و نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف بود بعد بعزم سیاحت و اخذ معرفت و درك مجلس اصحاب طریقت مسافرت شام اختیار کرد و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و تحصیل معانی کرد و با تجارب معنوی و مکتسبات علمی باز بقونیه برگشت و در آنجا مانند پدرش با امر سلطان بنای تعلیم و تدریس علوم شرعی نهاد و همی بنشر نفحات انس مشغول بود

تاروژی گردش روزگار اورا بایکی از او تاد زمان و نوادرد دوران بیکجا آورد و این ملاقات در حیات جلال الدین تأثیری عظیم نمود . این شخص عبارت بود از شمس الدین بن علی بن ملک داد تبریزی که ژولیده پیری از پیران صوفیه بود و نفسی گرم و جاذبه ای بزرگه و بیانی مؤثر داشت و از شهری به شهری راه میپیمود و با اهل راز و ریاضت و درویشان و عارفان انس و الفت مینمود تا اینکه در این موقع که سال ۶۵۲ هجری باشد بسراغ جلال الدین بقونیه آمد و در اول نظر بارقه عشق و حقیقت را در چهره او دید و اورا شفیع معنوی خود کرد و در بقیه عمر مرشد و قائد روحانی او گردید. از تعظیم و احترامی که جلال الدین در اشعار و اقوال خود نسبت بشمس ابراز نموده نیک پیدا است که تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال الدین بس عمیق بوده چنانکه ابیات ذیل که از دفتر نخستین مثنوی انتخاب شده بهترین شاهد این دعوی تواند بود :

شمس تبریزی که نور مطلقست	آفتابست وز انوار حقست
این نفس جان دامنم بر نافتست	بوی پیراهان یوسف یافتست
کز برای حق صحبت سالها	باز گورمزی از آن خوش حالها
من چگویم یکم هشیار نیست	شرح آن یاری که آنرا یار نیست
خود ثنا گفتن زمن ترک تناست	کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دیگر
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار	خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

بنا بفحوای این اشعار جلال الدین در شرح حکایات مثنوی و بیان معانی تصوف این مرشد پیر را در برابر چشم داشته و بیاد او بشور و طرب بوده گر چه از ذکر نام او خودداری نموده و اسرار عرفان و راز ایمان اورا در حدیث دیگران گفته است . مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته و سوزنده گذراند بعد مرشد مسافرتی بدمشق نمود و باز بقونیه برگشت و باز بارشاد و تحریک شوق و شعله و در ساختن آتش عشق مولانا پرداخت .

گفته اند شمس در مقام وجد و شوق عنان اختیار از دست میداده و مضمرات

درون را بزبان می آورده و در برابر معتقدات قشری عوام بی باک بوده و اسرار فاش می کرده و بساط سماع و طرب عارفانه را بیباکانه میگسترده است چنانکه بنا بر روایت از این راه دشمنان زیاد پیدا کرد و روزی از سوء حادثه عوام قوثیه بر او شوریده او را در ملاعام کشت (۶۴۵) و علاءالدین پسر ارشد مولانا نیز در این معرکه سخت مجروح شده جان سپرد .

ولی آنچه از برخی غزلیات دیده میشود اینست شمس روزی ناپدید شد و مولانا دو سال شبان و روزان در فراق کعبه مقصود جویان و گویان بود ولی اثری نیافت. مولانا جلال الدین بعد از این همه سرگذشت و ریاضت و تجربه در عالم عرفان بمقام بلندی رسید و قطب سالكین آن مسلک گردید و چنانکه رسم مشایخ آن طایفه است خلیفه ای برای خود معین نمود و اولین خلیفه او صلاح الدین فریدون زرکوب نام داشت که مولانا توجهی خاص و علاقه ای وافر و اعتقادی زیاد نسبت بوی ابراز میفرمود بحدی که این توجه مایه حسد مریدان واقع میگشت و او ده سال در این خدمت بود . بعد از او یعنی بسال ۶۵۷ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن را بخلافت خود برگزید و او یازده سال در حال حیات مولانا خلیفه و ۱۲ سال بعد از وفات جانشین او بود . حسام الدین از نخبه مریدان و پیروان و طرف توجه خاص بود و از سخنان استاد که در حق او گفته پیدا است که وی در طریقت مراحل طی نموده و در علم و تقوی و معرفت بمقام منیع و مرتبه رفیع رسیده بود و قول او در حضور استاد تأثیری بزرگ داشت چنانکه بتشویق و تذکر او بود که کتاب مثنوی که شاهکار ذوق عرفان ایرانست بسلك نظم و تحریر در آمد . وفات حسام الدین بسال ۶۸۳ اتفاق افتاد و بعد از او خلافت بمعهد فرزند مولانا یعنی سلطان ولد او گذار شد و اوسی سال پیشوای باران طریقت بود . مثنوی معنوی بزرگترین میوه افکار و بهترین جلوه اشعار جلال الدین بلکه کاملترین دیوان تصوف در زبان فارسی است که بشمار بیست و شش هزار بیت و در ضمن شش کتاب در بحر رمل سروده شده .

تاریخ شروع تألیف کتاب اول بندرستی معلوم نیست ولی دو سال بعد از ختام آن کتاب دوم شروع شده و آن بتاریخ شنصد و شصت و دو بود از این لحاظ

تاریخ شروع دفتر اول بین ۶۵۷ و ۶۶۰ باید باشد زیرا اقتصاب حسام الدین بخلافت در ۶۵۷ بود. علت این وقفه دو ساله اندوهی بود که بمناسبت وفات زوجه حسام الدین که ملهم و معشوق مولانا بود در دل شاگرد و استاد حاصل شده و ظاهراً این مصیبت حسام الدین را غرق سکوت و ریاضت و اعتکاف نموده بود آیات ذیل که بمطلع کتاب دوم است این معنی را میرساند:

مدتی این مثنوی تاخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود	بی بهارش غنچه ها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

از همین آیات بخوبی پیدا است که حسام الدین در تحریک ذوق و تشحید شور و شوق پیر خود چه تأثیری داشته دفتر سوم مثنوی نیز بدینگونه بنام حسام الدین شروع میکند :

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار	این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
در آغاز دفتر چهارم جلال الدین	بار دیگر تأثیر معنوی حسام الدین را اینگونه
بیان مینماید:	

ای ضیاء الحق حسام الدین توئی	که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجی	می کشد این را خدا داند کجا
کردن این مثنوی را بسته ای	میکشی آنجا که تو دانسته ای
مثنوی را چون تو میدء بوده ای	گر فزون گردد نواش افزوده ای

در مطلع کتاب پنجم باز همین معانی بدین سخنان تکرار میگردد :

شه حسام الدین که نور انجم است	طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاء الحق حسام الدین راد	اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی داد می	غیر این منطق بنی بگشاد می

ابتدای کتاب ششم که آخرین دفتر مثنویست نیز بنام حسام الدینست.

ای حیات دل حسام الدین بسی
گشت او جذب چو تو علاه‌های
میل می جوشد بقسم سادسی
در دهان گردان حسامی نامه‌ای

در این دفتر هم علاقه معنوی و الفت و عشق عارفانه مرشد بزرگ نسبت به حسام الدین بدفعات ظهور میکند از آن جمله در ضمن ابیاتی که چنین شروع میکند:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا
باز از تأثیر و نهیج او سخن میراند .
ای صقال روح و سلطان الهدی

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها تالیف دینی و عرفانی گرفته و حقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان مینماید . و با این ترتیب بسی از آیات قرآن شریف و اخبار و احادیث را نیز سبک عرفان شرح و بیان میکند. این کتاب شریف گواینکه اولین مثنوی در تصوف بود و قبل از آن گویندگان عارف مانند سنائی و شیخ عطار مثنوی‌ها در بسط عقاید صوفیانه سروده و گوی سبقت را ربوده بودند و پیداست که این سرودهای عارفانه و گویندگان آنها نصب العین و سرمشق جلال الدین بود و بیجهت نیست که فرمود:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

ولی الحق مولانا خود لحنی و نفسی داشت و در شعر و تصوف پر چمی بلند و کاخی استوار دلپسند افراشت .

بعد از مثنوی تصنیف بزرگ مولانا مجموعه غزلیات اوست که بنام دیوان شمس تبریزی مجید آمده یعنی آنرا با اسم مرشد و فائدر و حانی خود کرده عده ابیات آنرا سی هزار گفته‌اند دیوان چایی تا حدود پنجاه هزار بیت دارد که دور نیست مقداری بر آن افزوده باشند .

گذشته از مثنوی و دیوان کتابی مثنوی بنام فیه مافیه از گفته‌های جلال الدین خطاب به معین الدین پروانه که بحلقه درس و صحبت استاد گرویده بود موجود است و آن نیز در مطالب عرفانی است. مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقیست. بیرون مولانا جلال الدین در افکار و اذهان بسیار و پیروان و مقلدان او بی شمار است

ته تنها نفوذ معنوی و ادبی استاد در ایران و هند و آسیای صغیر بکمال است بلکه شهرتش بمغرب زمین هم رسیده و اشعارش بلغتهای آسمان نقل و ترجمه گردیده است. تفاسیر زیاد در شرح مثنوی تألیف یافته که از آن جمله میتوان از جواهر الاسرار کمال الدین حسین خوارزمی بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد بترکی نام برد. حکیم نامی ملاهادی سبزواری نیز شرحی وجیز مرقوم داشته. وفات مولانا بسال شصت و هفتاد و دو در قونیه اتفاق افتاد و او را در مقبره پدر که با امر سلطان ساخته شده بود بخاک سپردند.

پسر مولانا سلطان ولد که بعداً پیشوای مولویان گردید نیز ذوق عارفانه و قریحه شاعرانه داشت و سه مثنوی از او باقیست که معروفترین آنها مثنوی ولدی یا ولدنامه است و آن در شرح حالات پدر و اولیاء و تفسیر مطالب و مقالات عرفانیست.

وی به نثر نیز مطالبی عرفانی بر نهج کتاب فیه مافیه پرداخته.

سلطان ولد بلغت و شعر ترکی هم آشنا بوده و در ادبیات ترکی تأثیری بزرگ داشته و یکی از عوامل انتشار ادبیات ایران در ترکیه او بوده. وی در سال ۷۱۲ در قونیه در گذشت و در تربت پدر مدفون گشت.

سبک و افکار - مولانا جلال الدین در مثنوی خود از حیث رسائی مقصود و اتقان مطلب و لطافت معنی و باریکی اندیشه و صفا و پختگی فکر عرفانی داد سخن داده است و توان گفت شعر عرفانی با سنائی قوام و موزونیت تام پیدا کرد و با شیخ عطار مظهر معانی لطیف و شور و شوق گردید و با جلال الدین بکمال رسید و اگر بنا بود شخص کاروان سخنگویان ایران را بدیده نقاد درنگرد بایستی گفت فردوسی استاد در شعر داستانی رزمی و خیام هنرور در رباعی حکمی و انوری نمونه کامل در قصیده فنی و نظامی توانا در قصه و داستان عشقی و سعدی سرمشق در نثر بدیع و غزل و جلال الدین مثال باهر در مثنوی عرفانی و حافظ سخن پرداز در غزل عرفانیست.

جلال الدین چنانکه رشته معانی را با فکر دقیق و حسی رقیق بهم بسته در الفاظ نیز زبردستی نشان داده و با اینکه اغلب مثنوی را املا فرموده و حسام الدین آنرا به سبک تحریر در آورده و بدینگونه شش دفتر حاوی قزون بر بیست و شش هزار بیت بوجود آمده باز از حیث عبارت و انسجام کلمات و استعمال لغات قدرتی تمام نشان داده است

نهایت اینکه توجه استاد بر خلاف تمام شاعران دیگر هرگز به زینتهای لفظی نبوده است و احساسات انتخاب وزن مثنوی برای همین است که به ادای مقصود آسانتر آید و بمیزان طبع سخنگوی معنوی سهولت گزاید جذبه معانی و شوق حقایق عرفانی نه بجدی بود که استاد را در بند آرایش الفاظ گذارد و در قید عروض و قافیه نگهدارد اینست. ابیاتی در مثنوی پیدا توان نمود که از حیث فصاحت لفظی و استعمال بعضی کلمات و ترکیبات و قوافی هرگز جاذب و فریبنده نیست و خود بر این حقیقت نظر داشته که گفته است.

غیر نطق و غیر ایما و سجع صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

و آنگاه که برای تقریر لطائف و معارف حال پیدا کرده قید قال را بر انداخته و

معنی در سخنش بقافیه چیره گشته اینست که فرموده :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه بانو دم زخم

برای درك لطایف سخنان عارفان عموماً و کلمات مولانا خصوصاً گذشته از الفت

با علوم اسلامی و انس با اصلاحات خاص تصوف صفای ضمیر و شوق معرفت و ذوق وحدت لازمست تا پرده از روی راز کلمات برداشته شود .

شرح کتاب مثنوی و بیان مطالب و افکار آن در این مختصر ممکن نیست که دریا

در کوزه نمیکنجد .

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یکروزه ای

پس فقط اشارتی خواهد رفت و العاقل یکفیه الاشاره :

گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

هستی جهان یکیست و آن ذات خداست تعالی است که جز او نیست و هر چه هست

در حقیقت او و عالم همه جلوه گاه اوست . روح مانیز از اشعه هستی اوست که از هبدا

جدا افتاده و بدین جهان ظاهری و کثرت و تعیین نزول یافته و همواره در حسرت دیدار

و شوق و عشق دلدار بسر میبرد و میخواهد حجابات ظلمانی این نشئه جسمانی را

بدر دو باصل خود پیوندد و ناله هجرانست که مانند فی که از نیستان بریده باشند از و

شنیده میشود نهایت ظاهر بینان و کوردلان مبداء خود را فراموش کرده اند و زبان روان را در نمی یابند .

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بیریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا نمایم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت خوشحالان و بد حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
آتش است این بانگ نای و بیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد	جوشش عشقت کاندر می فتاد ..

برای دریافتن وحدت و بی بردن بحقیقت باید عشق سوزانی داشت که آتش آن تمام هستی ظاهری و عرور جسمانی را خاکستر کند و گوید :

عشقهای کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت تنگی بود
خام را جز آتش هجر و فراق	که یزد که وارهاند از فراق
چون توئی و تو هنوز از تو نرفت	سوختن باید تو را در نار تفت
کسیکه عاشق ذات خدا باشد	باید از بت پرستی و وهم و نقش ظاهر بدر آید :
عاشق تصویر و وهم خویشتن	کی بود از عاشقان ذوالمن
عاشق آن وهم اگر صادق بود	آن مجازش تا حقیقت میکشد
عاشق صادق باید از خود بگذرد	یعنی شهوات و اغراض را بکشد زیرا :
چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دیده شد

باید خود پسندی و غرور جاه را بر طرف نماید و حتی فریب علم خود را نیز نخورده و در واقع خود را یعنی خود شهوانی را از بین برد و بمیرد تا زنده گردد و گر نه تا در گریوه ظاهر پرستی است زنده نیست نظیر آن نحوی که بقواعد نحو خود میباید و دیگری را به بهل سرزنش می نمود ولی چون موقع جانبازی رسید بدو گفتند نحوی شدن سود ندارد نحوی باید بود یعنی در گرداب حوادث و آزمایش زندگی مرد حقیقت پرست

شهوت کش خواهد تا سالم بدر آید و دیگران را هم رهائی بخشد :

آن یکی نحوی بکشتی در نشست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب
باد کشتی را بگردابی فکند
هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست
محو می باید نه نحو اینجا بدان
آب دریا مرده را بر سر نهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
مرد نحوی را از آن در دوختیم

کمتر طایفه ای در جهان مانند طایفه عارفان بر خلاف ظاهر پرستی و ریا و خود
فریبی قیام کرده است چون به نظر آنان همه جهان مظهر یک حقیقت و جلوه گاه یک
مشیت است پس اختلاف امم و دشمنیهای فرزندان آدم نشانه بی خبری و غرور است و منشاء
این غرور همانا ظاهر پرستی و قیاسهای غلط است مانند آن طوطی که شیشه روغن بادام را
شکست و بقال بر سرش زد و موی سرش ریخت و کل گشت و چون ژولیده ای با کله
کل از آنجامی گذشت طوطی گفت ناچار تو هم شیشه روغن شکستی که کل شدی! مردم
نادان هم طوطی وارد دیگران را از خود فیاس میکنند .

بود بقالی و او را طوطی
بردگان بودن نگهبان دکان
در خطاب آدمی ناطق بدی
گر به ای بر جست ناگه در دکان
جست از صدر دکان سوئی گریخت
از سوی خانه بیامد خواهش
دید پر روغن دکان و جاش چرب
خوش نو او سبز و گویا طوطی
نکته گفتی با همه سوداگران
در نوای طوطیان حازق بدی
بهر موشی طوطیاک از بیم جان
شیشه های روغن بادام ریخت
بردگان بستت فارغ خواهی
بر سرش زد گدشته طوطی سر

روزگ چندی سخن کوتاه کرد
ریش بر میکند میگفت ایدریغ
دست من بشکسته بودی آقرمان
هدیهها میداد هر درویش را
بعد سه روز سه شب حیران وزار
مینمود آن مرغ را هر کون شکفت
جوئی سر برهنه میگذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
از چه ای کل با کلان آمیختی
از قیاس خنده آمد خلق را
کار پاکرا قیاس از خود مگیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد

مرد یقال از ندامت آه کرد
کافتاب نعمتم شد زیر میغ
چون زدم من بر سر آن خوش زبان
تا بیاید نطق مرغ خویش را
بردگان بنشسته بود نومیدوار
تا که باشد کاندرا آید او بگفت
با سرببی موچو پشت طاس و طشت
بانگ بر درویش زد که هی فلان
تو مگر از شیشه روغن ریختی
کوچو خود پنداشت صاحب دل را
گر چه باشد در نیشن شیر شیر
کم کسی زابدال حق آگاه شد

هر قومی تصور میکند او نیک فهمیده کل حزب بمالدیهم فرحون و گمراهی بشر
از اینجاست و اختلافها و جنگها بهمین علت بوجود آید. این فکر لطیف را شاعر عارف
ایران در هفتصد سال پیش که بشر بیشتر از حالا در ظلمات جهل بود اظهار کرد و
پهنآوری و توانائی فکر ایرانی را نیک نمودار ساخت .

برای راهنمایی و نجات بشر باید حقیقت را پیدا نمود و از ظاهر در گذشت .
حقیقت را بچشم حقیقت بین توان دید و برای داشتن چنین چشمی ریاضت و تهذیب
نفس و کسب فضایل لازمست و گرنه انسان سایه را حقیقت و سراب را آب خواهد
بنداشت مجنون باید بود تا لیلی را شناخت ابلهان پی خیال میگردند و بصید سایه
می پردازند و حق را از باطل تشخیص نمیدهند :

کز نومجنون شد پیریشان و غوی
گفت خاهش چون تو مجنون بیستی
هست بیداریش از خوابش بشتر

گفت لیلی را خلیفه کان توئی
از دگر خوبان تو افزون نیستی
هر که بیدار است او در خوابتر

چون بحق بیدار نبود جان ما
 جان همه روز از لگد کوب خیال
 نی صفا می ماندش نی لطف و فر
 خفته آن باشد که او از هر خیال
 مرغ بر بالا پیران و سایه اش
 ابلهی صیاد آن سایه شود
 تیر اندازد بسوی سایه او
 هست بیداری چو در بندگان ما
 وز زبان و سود و ز خوف زوال
 نی بسوی آسمان راه سفر
 دارد اید و کند با او مقام
 می دود بر خاک پیران مرغوش
 میدود چندانکه بی مایه شود
 تر کشش خالی شود در جست و جو

برای بیداری واقعی رنج خدمت و عبادت و معنی پرستی و تربیت نفس و دردمندی
 لازمست اشخاص قشری بیدار در آورده پیش چشم کشیده میشود زیر ادرد حقیق جوئی ندارد:
 هر که او بیدار تر پردرد تر
 هر که او آگاه تر پردرد تر

پیدا است مقصود از این دردمندی و ریاضت هر گز دست از وظایف زندگي شستن
 و باتوکل بیکار و آواره نشستن نباشد در این جهان باید با سبب و عمل قائل شد تا کار
 زندگي که مقدمه حیات جاوید است تعطیل بر ندارد :

گفت پیغمبر با آواز بلند
 رمز الکاسب حبیب الله شنو
 در توکل جهد کسب اولیتر است
 گر توکل میکنی در کار کن
 با توکل ژانوی اشتر ببند
 از توکل در سبب کاهل مشو
 زانکه در ضمن محبت مضر است
 کشت کن پس تکمید بر جبار کن..

پس درویشی و عبادت از فقر و نداری و دریوزگه و بی اسبابی نیست بلکه از
 غرور و خود پرستی رستن از صورت گذشتن و بخدا پیوستن است و گرنه مال دنیا
 وسیله است و باید از راه مشروع کسب گردد نهایت شخص باید بمال مسلط گردد
 نه مال به شخص همچنان این سلك مخالف زن و فرزند نباشد درویشی در استغنا و بی اعتنائی
 است نه در احتیاج و نداری .

چیست دنیا از خدا غافل بدان
 مال را کز بهر دین باشی حمول
 دست شستیم از همه اسباب خود
 نی قماش و نی زرو فرزند وزن
 نعم مال صالح خواندش رسول
 آتش اندر خاندان انداختیم

صوفی صادق اینگونه هدف و مقصود هر چیز را بجای خود درمی یابد و معنی عالم باطن و ارزش جهان ظاهر و اسباب و علل را پی میبرد و مطابق گفته شیخ شبستری میداند که :

جهان مانند خط و خال و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست
و روزگار خود را بیشتر به خدمت بر میبرد و در امور تأمل میکند و پیش از آزمایش در نزد پیر و پیشوا دم نمیزند و ادعا نمیکند زیرا میداند دعوی دانش و پر گوئی نشانه ناپختگی است و سختی که گفته شد مانند تیر است که از کمان در رفت و پشیمانی سود ندارد :

کودک اول چون بزاید شیر نوش
مدتی میبایدش لب دوختن
تکته کان جست تا که از زبان
وانگردد از ره آن تیرای پسر
مدتی خاموش باشد جمله گوش
از سخن تا او سخن آموختن
همچو تیری دان که جست آن از کمان
بند باید کرد میلی را ز سر

پس تأمل و خاموشی و آموختن و بند گرفتن در آئین عارفان بهتر است تا پیر گفتن و خود ستائی و دانش فروشی کردن در واقع عارف صاحب دلست و دل را بزبان ترجیح میدهد زیرا دل جایگاه خداست و تار و ابط بشر از عالم الفاظ گذشت و قلبی شد یگانگی و همدردی حاصل میگردد و رنگ و نیرنگ ظاهر می ناپدید میشود زیرا جدال و قتال آدمی از منافعی و زبان باز است .

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موشی با موشی در جنگ شد
دل و صمیمیت راه وحدت است و میتواند اقوام را از یگانگی به یگانگی درآورد
نه زبان و ظاهر :

ای بسا هندو و ترک هم زبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است
همدلی از همزبانی بهتر است

پی بردن به سر وحدت و عوامل جمعیت تا آنجا که شخص از کثرت بگذرد و بمقام مع الجمیع برسد بسیار دشوار است و آنگاه که کسی آن مقام را یافت افشای راز آن

پیش همه کس آسان نباشد زیرا تربیت و تهذیب بایده، ازین لحاظست که صوفیان را اهل راز گفته اند :

گفت پیغمبر که هر کس نهفت زود باشد با مراد خویش جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود سر آن سر سبزی بستان شود
افشای راز عرفانی از دوسوی زیان دارد یکی از سوی اهل ظاهر و پوست
پرستان بیمنزود دیگر از سوی عالم نمایان که میخواهند هر مطلب را بر وز جدل استدلال
کنند در صورتیکه تا قیاس خرد بنور عرفان منور نگردد بسا که عقل از پی بردن بحق
عاجز میماند.

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت تمکین بود
همین سر عرفان و راز ایمانست که در دیوان شمس تبریزی بشکل غزلهای
شور انگیز ظهور میکند.

اگر در مثنوی نام شمس تبریز نادر آمده و نظر بطور غیر مستقیم بدو معطوف
بوده در غزلیات طرف خطاب و هدف اشعار پر درد و تاب مستقیماً شمس تبریز است
و غیر از غزلهای معدودی هر غزلی بنام او که معشوق معنوی و کعبه عرفانی مولانا
بوده خاتمه می یابد.

صفت خاصه غزلهای مولانا جوش و خروش عاشقانه ایست که هر خواننده صاحب
دل را تکان میدهد و احساسات او را تحریک میکند و در واقع در هر غزلی اثر جذب
و حال و آتش و اشتعال محسوسست و در نهاد اغلب آنها روح سماع و رقص عارفانه دمیده
زیرا سر تا سر شور و جنب و جوش پیدا و سوز عشق هوا پیدا است و توان گفت این سنج
سخن شوریده و بی آرام را پیش از حلال الدین هیچ قلمی رقم نکرد مگر بنسبت شیخ
عطار و کمی هم سنائی.

و بیجهت نیست در اینجا نیز مانند مثنوی از این پیشوایان شعر عرفانی یاد
میکند و در یک غزل گوید:

اگر عطار عاشق بد سنائی شاه و فائق بود نه آن من نه اینم من که کردم سرویا را

و در غزل دیگر از سنائی اینچنین یاد میکند :

گفت کسی خواجه سنائی بمرد	مردن اینخواجه نه کاریست خرد
گاه نبود او که بیادی رود	آب نبود او که ز سرما فسرد
شانه نبود او که ز موئی شکست	دانه نبود او که زمینش فشرد
کنج زری بود در این خاکدان	کو دو جهان را بجوی میشمرد

و این ابیات قطعه رودکی را در این مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا بتخاطر آورد که گفت :

مرد مرادی نه همانا که مرد	مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بمادر سپرد

هدف غزلهای شورانگیز مولانا همانا وصال حق و درك وجود مطلق است و هجران یار و عشق دلدار که مظهر آن پیر مرشد بزرگ اوشمس تیزیزست در هر بیت پیداست یعنی گاهی در این سخنان پرهیجان نشاط و شوق دیدار و گاهی سوز و کداز هجران یار در کار است هنگامی ساز سماع و مجلس انس آن پیر معنوی و هنگامی سوز روزگار دوری و غیبت اوست که مؤثرترین سخنان را بوجود آورده روح آشفته هر غزل از وزن دلانگیز و ندهای پیایی و جوشش های دمام پیداست مانند این غزلهای :

بیائید بیائید که گلزار دمیدست	بیائید بیائید که دلدار رسیدست..
-------------------------------	---------------------------------

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم
 ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم ..
 مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ..
 نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
 چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ..
 ای عاشقان ای عاشقان يك لولئی دیوانه شد
 طشتش ، قناد از نام هانك سوی محنون خانه شد ..

در این گیرودار عشق پناهگاه بزرگ عارف کعبه دل و نزدیکترین راه بسوی
وصال دوست راه دلست زیرا دل جایگاه خداست اینست که فرمود :

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری

طواف کعبه صورت حفت از آن فرمود

که تا بواسطه آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

هزار بدره زر گر بری بحضرت حق

حقت بگوید دل آر گر بما آری

زعرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد

دل خراب که او را بهیچ شماری

آنانکه دل ندارند و از صفای درون محرومند و بی خدا میگردند راه نزدیک

را گم کرده از راه دور میروند و بار در خانه گذاشته دور جهان میگردند.

آنها که طلبکار خدائید خدائید بیرون ز شما نیست شما نیست

چیزی که نگردید گم از بهر چه جوئید کس غیر شما نیست کجائید کجائید

در خانه نشینید نگردید بهر کوی زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید

همچنین آنان که کعبه دل را فراموش میکنند یعنی از حضور قلب و حال و

روحانیت محرومند و ظاهری بعمل میآورند و طوافی بی خبرانه از کعبه میکنند یا

را چگونه نوانند یافت :

ای قوم بجز رفته کجائید کجائید معشوق همین جاست بیائید بیائید

معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در وادیه سر گشته شما در چه هوائید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم بنده و هم قبله شما نیست

گر قصد شما دیدن آن کعبه حانست اول رخ آئینه بصیقل بزدائید

همچنین است کار آنان که قلب آلوده‌ای دارند و حرام از حلال نشناسد و بحق پی نبرده‌اند و از عشق الهی محرومند ولی بظاهر نمازی میخوانند کارشریست . نماز بیدلان جز حرکاتی بیش نخواهد بود تا چه ماند بنماز آنان که بروی ریا میگزارند. و بظاهر زاهد و در باطن مردم آزارند :

اگر نه روی دل اندر بر ابرت دارم
من این نماز حساب نماز شمارم
ز عشق روی تو من رو بقبله آوردم
و گرنه من ز نماز وز قبله بیزارم
مر اغرض ز نماز آن بود که پنهانی
حدیث درد فراق تو بانو بگزارم
و گرنه اینچه نمازی بود که من بانو
نشسته روی بمحراب و دل بیزارم
نماز کن بصفی چون فرشته ماند من
هنوز در صفت دیو و دد گسرفتارم
کسیکه جامه بسبک بر زدنمازی نیست
نماز من بچه‌ارزد که در بغل دارم
ازین نماز نباشد بجز که آزارت
همان به آنکه تر ایش ازین نیازم
ازین نماز ریائی چنین خجل شده‌ام
که در بر ابر رویت نظر نمی‌آرم
اشارتی که نمودی به شمس تبریزی
نظر بجانب ما کن غفور غفارم
خلاصه اینکه هدف کلمات این عارف بزرگ نظر بوحدت و رجوع بیاطن و اغراض از ظاهر و نشر خلوص و صفا و رد تظاهر و ریا و گذشتن از نمایش بیرون و پیوستن بکشایش درون و چشم پوشیدن از تجمل آفاق و دیده دوختن بنور اشراق است بحکم این معانیست که فرماید :

ما دل اندر راه مردان باختیم
غلغلی اندر جهان انداختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم
شورشی در عاشقان انداختیم
خرقه و سجاده و تسبیح را
در خرابیات مغان انداختیم
داشتیم بر پشت خود بار گران
شکر کان بار گران انداختیم
جبه و دستار و علم و قیل و قال
جمله در آب روان انداختیم
از کمال شوق نیر معرفت
راستی سوی نشان انداختیم
تنخم اعمال سعادت تا ابد
در زمین امتحان انداختیم
آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پستی است

دینی دون نزدانا جیفه ایست
 ما ز قرآن بر گزیده مغز را
 ما بساط عشرت و ذوق و صفا
 بهر عشق شمس تبریزی لقب

جیفه را پیش سگان انداختیم
 پوست را پیش خسان انداختیم
 در سرای لامکان انداختیم
 غلغلی در آسمان انداختیم

در باب برگزیدن مغز قرآن و دریافتن هدف اصلی آیات آن دو مثنوی
 معنوی هم این ابیات آمده که در آن ضمن بازبازی از سنائی شده :

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
 که ز قرآن گرنه بیند غیر قال
 کز شعاع آفتاب پسر ز نور
 حرف قرآن را بدان که ظاهر است
 تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین
 ظاهر قرآن چو شخص آدمیست

بهر معجوبان مثال معنوی
 این عجب نبود ز اصحاب ضلال
 غیر گرمی می نیاید چشم کور
 زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
 دیو آدم را نه بیند جز که طین
 که نفوشش ظاهر و جانش خفیست

افکار و مقاصد مولانا در فیه مافیه نیز همان معانی است که در مثنوی بیان شده
 و ترجیع بندها و رباعیها و مکتوب نیز پیمانها همین سواد و سود و پروانه شمع این
 مقصود است .

کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل پسر جمال الدین محمد
 عبدالرزاق اصفهانی از شاعران و قصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم بشمار است.
 پدرش چنانکه ذکرش گذشت از سخنگویان نامی زمان خود محسوب میشد . او نیز
 مانند پدر مداح آل صاعد و آل خجند و خانواده معروف مذهبی اصفهان بوده همچنین
 کمال الدین خوارزمشاهیان و اتابکان فارس و سپهبدان طبرستان را در اشعار خود
 بستود. در زمان حیات این شاعر بود که واقعه خونین قتل عام مردم اصفهان بدست
 خونخوران مغول روی داد و کمال نیز مانند بسی از بزرگان و دانشمندان متواری
 گشت و بعد از فشار و آوازه که از ستم روزگار و فجایع اشرار دید سرانجام خود بسال
 ۶۳۵ طعمه شمشیر مغول گردید .

قصاید کمال الدین معمولاً بدون تفرز شروع میکنند و گاهی بعد از گریز بمدح